در مطبع نجم الہند واقع مراد آباد طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان وعلمه البیان والصلوة والسلام علی النبی الامی سید الانس
والجان الذی قال الشعراء تلامذة الرحمن مخزن العز والمجد والفضل والشیم ومنبع العلم
والحلم والجود والکرم وقائل قول انا افصح العرب والعجم شمس الضحی وبدر الدجی
وخیر الوری وکهف التقی سید الکونین ورسول الثقلین ابو القاسم محمد المصطفی وعلی
آله الطیبین والطاهرین واصحابه الذین بادابه متادبین الی یوم الدین فبعد چنین گوید
احقر فانی محمد تقی کمال الدین سنجر ایرانی که بر نکته سنجان عالی مشرب سخن شناسان
عجم وعرب مخفی و پوشیده مباد که یکه تاز میدان سخنوری ثانی سعدی و ثالث عنصری
ذیل الوری لائق رتبه خاقانی وقیصری اعلیحضرت اقدس اشرف امجد ارفع اکرم افخم شهریار
انجم حشم والانواب مستطاب معلی القاب گردون قباب قمر رکاب فرزند ارجمند ملکه معظمه
محمد کلب علیخان صاحب بهادر والی ولایت دار السرور رامپور را دیوانی است
ظریف ولطیف الموسوم بتاج فرخی که با طلاقت لسان و بشاقت بیان فراهم اورده
دهم بملک ایران بهجت توامان احفظها الله عن الزوال والحدثان بخدمت استاد زمانه

و موحد یگانه ادیب کامل و اریب فاضل اللوذعی الالمعی آقامی لسان الملک مرحوم
میرزا محمد تقی سپهر اعلا الله مقامه که فی الحقیقه بزم دانش را سپهر بود و سپهر ادب
و کمال را مهر منیر از برای اصلاح فرستاده بوده اند در سنه ۱۲۹۴ استاد این بی بضاعت
در کمال فصاحت و بلاغت تصحیح و تنقیح آن فرموده بدست محمد علی نثار که فرستادهٔ
نواب گردون وقار بود بهندوستان فرستاد بحکم محکم نواب صاحب بهادر آن دیوان
چاپ شده اشتهار پذیرفت چنانچه یک نسخه از آن این بنده را دستیاب شده است
با وجود اینهمه جد و جهد چون این بنده آن کتاب را نگریستم مملو از اغلاط فاحشه و مشحون
از نکات رکیکه غیر فصیحه اش یافتم چندانکه از ازدیاد الفاظ متنافره اش دلم متنفر آمد
و بر تعقیدات متراکمه اش جانم متحیر گردید ولیکن بجهت نظم و نثری که از استاد مرحوم
بطریق تقریظ و تمدیح در آخر آن دیوان مرقوم بود راه گفتگویم مسدود و متفکر بودم
و از اظهار و انکشاف اینمعنی ساکت مینشستم تا آنکه در سنه ۱۳۰۲ هنگامی که در ریاست بهوپال
ملازم بودم شنیدم که کتاب تذکرة الشعرای عجم ایران چاپ شده نهایت مبسوط و مرغوب
و بمجمع الفصحا موسوم و از تالیفات مغفور امیر الشعرا امیر رضا قلیخان هدایت لله باشی مؤلف
فرهنگ انجمن آرای ناصری است از آنکه این بنده را بکتب ادبیه رغبتی تمام و اشتیاقی
ما لا کلام است آن تذکره را بثمنی بشصت روپیه طلب داشتم و بجهت ملاحظه آن گماشتم
در اندک وقتی جلد اول آنرا که در بیان اشعار و حالات پادشاهان عظام و شاهزادگان
فخام و متقدمین شعرای ذوی العز والاحترام است دیده و در جلد دویم بتذکره حال نیکو مآل
استاد مرحوم سپهر رسیدم اشعار آبدار و لآلی تابدار و درر اری شاهوار آن حضرت
کمال و دانش را ملاحظه می نمودم که ناگاه همان قصیده فصیحه را که در آخر تاج فرخی لبنا

نواب صاحب بهادر ثبت ست بنظم آمد ولیکن در مجمع الفصحا بنام نامی نوابصاحب بهادر
نبود بلکه باسم گرامی و ستایش و نیایش اعلیحضرت دارای ملک عجم و مالک تاج و تخت جم
خسرو انجم حشم خاقان قیصر خدم پادشاه گیتی پناه خورشید کلاه فریدون دستگاه
السلطان **ابو المظفر ناصر الدین شاه** مدظله العالی بود چنانکه مقابله با تاج
فرخیش کردم سوای تخلیص فرخی در آن نیافتم چه در مجمع الفصحا فرق همین تخلیص چنین بود

نصرت دین ناصر الدین شاه غازی آنکه هست — داور کشورستان و خسرو صاحبقران

و این قصیده در مجمع الفصحا در نمبر ۷۱ واقع است و اما در کتاب تاج فرخی نوابصاحب تخلیص چنین است

دادگر کلب علی خان بهادر آنکه هست — داور کشورستان و خسرو هندوستان

الحق از دیدن این امر عجیب و حکایت غریب عقلم خیره شد و چشمم تیره و دلم پریشان گشت.
و جانم حیران حیرت بر حیرتم افزودن گرفت که از سپهر با آن همه اقتدار این کجروی چرا
و از استادی با آن اعتبار این ناهنجاری چگونه سرزد یک قصیده را بنام دو بزرگوار
چسان نمود و یک باکره را دو شوهر چگونه تجویز فرمود عقل دوراندیشم بنهیب و عتاب
آغاز کرد و خطاب ساز نمود که نادان با ادب باش که شخصی با آن دانش و کمال که کمالاتش
از نظم و نثرش پیدا و ادیبی بدین بینش و افضال که فضایلش از تالیفاتش کالشمس
فی وسط السماء هویداست گاهی مرتکب این ناشایست نشود و هرگز به پیرامون همچو عملی
نابایست نگردد الحق غلامان او را از این کردار ناهنجار ننگ و عار است بلکه دست
تصرف بیگانه بگنجینهٔ لآلی آن یگانه دراز شده بی بایسته مرتکب این عمل ناشایسته شده اند
هنوز در این حیرت بودم که بمضمون فزاد فی الطنبور نغمة اخری گل دیگر شگفت و آن
اینست که در مجمع الفصحا قصیدهٔ طویل الذیل دیگری از مرحوم سپهر دیدم که شعر اول

او را برآورده شش شعر دیگر چسپانیده از طرف سپهر در تاج فرخی بتعریف پروانه نواب صاحب بهادر نگاشته اند که آن سه شعر اینست —

از سلیمان مور را مژده رسانیدی مرحبا | حبذا مرغ سلیمان فرخا پیک سبا
از کجا سرمایهٔ دولت گرفتی شادزی | وز ملک پروانهٔ رحمت رسانیدی مرحبا
دیدهٔ پروانه کور از فدائی گشت شمع | تا من آن پروانه دیدم شمع جان کردم فدا

و بعد از این سه شعر در مجمع الفصحا این شعر است

چاه نخشب بود آن منشور و سر بگشا وش | چهرهٔ خورشید فش بنمود ماه بن عطا
نام آن ماه فروزان شد بگوش من چنانک | در صماخ عاذر از عیسی شدی نام دوا
آن دلارامی که نپسندید کامی در وفاق | آن جفاجوئی که نشنیدست نامی از وفا

این قصیده در مجمع الفصحا در همین طور است تا آخر ولیکن در تاج فرخی بعد از آن سه شعر چنین است که نوشته مے آید

فروفروش عشرت آرا حرف حرفش کام بخش | سطر سطرش شادی افزا جزو جزوش غمزدا
پادشه هرگز گدای را نباید بنظم | حبذا بخت مساعد بارک الله پادشا

تا آخر **الغرض** از ملاحظهٔ این واقعه نیز بالکلیه متحیر شدم از آنکه این بنده را از قدر استاد مرحوم اطلاع کامل حاصل بود که آنحضرت گاهی بنفس نفیس باینگونه اعمال قبیحه و اهیه که الحق مخالف شرع مروت و انصاف و نمک شناسی است اقدام ننماید فلهذا این بنده تحقیق این امر را بر خود واجب شمرده استفراغ وسع نموده در مقام تجسس و تفحص برآمدم بعد از تحقیقات بسیار و خود کشیهای بیشمار معلوم داشتم که الحق کتاب تاج فرخی را اعلیحضرت اقدس والا پادشاه ایران مخصوص بخدمت سپهر اعلا الله مقامه فرستاده بودند

وآن مرحوم نیز با دقت تمام وصحت ما لاکلام اصلاح نموده و تصحیح و تنقیح فرموده باز پس
فرستاده اند وسوای یک تقریظ ویک جوابنامه چیز دیگر از چامه وچکامه همراهش ارسا
نبوده مگر بجهت آنکه مرحوم استاد دیوان اعلیحضرت والانژاد را باتیشه بیداد اصلاح
از بنیاد برآورده واساس دیگر نهاده حتی آنکه یک مصرع آن را بحالت اصلیه باقی ننهاده بود
خوش آمد گویان لکهنوی که در خوش آمدگوئی طاق ودر خیانت کردن بخصوص در حق
اولیای نعمت خویش گستاخ وچالاک ویگانهٔ آفاق ومحسن کشی وکفران نعمت را ملک
دستاقند اتفاقاً مصلحت در آن دیدند که بمشورت نثار محض خوش آمد دخل وتصرفی
نامعقولانه در معقولات نموده باشند بتصور آنکه مبادا حضور پرنور افسرده شود که در همه
دیوان یک مصرع مرغوب نبود که محتاج باصلاح نباشد پس بنابراین رندان ناعاقبت اندیش
بعضی از اصلاحات را بحال گذاشته اغلب را محو کرده نابود نمودند بعد همین چکامه
استاد که در ستایش ذات همایون شاهنشاه گیتی پناه ایران ادام الله بقائه الی
آخر الزمان بود و نثار با خود از ایران آورده بنام مبارک نوابصاحب بهادر نموده
وسه شعر از چامهٔ دیگرش گرفته شش شعر دیگر بر او ضم کرده بتعریف پروانهٔ اعلیحضرت
نگاشته بنظر مبارک رسانیدند بهمین اطمینان کتاب سراپا غلط نواب صاحب بنام
اصلاح سپهر شهرت یافت وچاپ شده رونق ورواج گرفت افسوس صد افسوس که
هم زحمات مرحوم استاد را رایگان نمودند وهم مخارج نوابصاحب را هبا ساختند
بلکه هردو بزرگواران را بدنام ورسوای خاص وعام ومورد ملامت انام ومستوجب
بیغاره وشنعت عقلای ذوی الاحترام نمودند مجملاً چون این بنده از قضیهٔ مرقومه
کماهو آگاهی بهم رسانیدم خواستم که از روی دولتخواهی اعلیحضرت اقدس را مطلع سازم

مهم رفع شبه از استاد مرحوم خود نموده باشم تا قبل از آنکه خاص و عام را از حقیقت
حال آگاهی بهم رسد و مطلع شوند بطریقی شایسته و تدبیری بایسته رفع این واقعه
نموده باشند که لامحاله استاد من از ملامت وطن و پیغاره و سرزنش در امان باشد
لابد فضلا و ادبا و شعرای بهوپال را مزاحمت کرده در غریب خانه خویش جمع ساخته
و آنگاه به بیان اصل مدعا پرداختم - همگنان را متحیر و مبهوت ساختم یعنی پرده از چهرهٔ
شاهد مقصود برداشته همگی را آئینه وار حیران و اندر واگذاشتم بعد از انکشاف
مطلب منشی صابر حسین صبای سهسوانی که از حضار آن جمع بود خیرخواهانه چگونگی را
بخدمت ملازمان حضور فیض گنجور نگاشت و مراتب را صادقانه عرض داشت ناگاه
از طرف قرین الشرف حضور پرنور باحضارم پروانه صادر شد و این بنده بواسطهٔ
خلجان برخی توهمات تمارض کرده حاضر نشدم عاقبت از سرکار بیهمال ذوی المجد
والاقبال دار الریاسته بهوپال دام مجده بالعز والجلال دوستانه خواهش فرموده که
سنجر را با صابر حسین صبا و کتاب مجمع الفصحا از برای چند روز برامپور روانه دارند
از آنکه حکم قطعی از طرف سرکار ولی النعمت والاهمت بهوپال برارتحال و انتقالم صدور یافت
تمرد کردن نتوانستم لابد و ناچار مجبور برامپور حاضر شدم اول ورودم برامپور یک
مطلب دیگر معلوم شد که مقوی و مؤید مطلب مقصود ست و آن اینست که استاد مرحوم
بعد از اصلاح تاج فرخی چند جلد کتاب تازه چاپ شده که من جملهٔ آنها مجمع الفصحا بوده
برسم تحفه و هدیه بادست نثار بخدمت سرکار نواب صاحب گردون اقتدار فرستاده بود
بعد از آنکه صابر حسین صبا اعلیحضرت اقدس والا را چنانکه مرقوم شد از مطلب آگاهی
داده بود مجمع الفصحا را طلب فرموده بودند بعد از ملاحظه معلوم شده بود که دو ورق

آن کتاب مبارک را بریده دور کرده اند یعنی چهار لمبر شش را که آن دو قصیده
در آنها مندرج بوده کشیده دور کرده اند هم لمبر را ربط نداده اند که مبادا روزی
بنظر همایون بندگان تعالی برسد و از خدعه و خیانت خائنان مطلع شود چون نواب صاحب
بهادر این واقعه را ملاحظه فرمودند خود بدولت متعجب و متحیر گشتند که کتاب را سپهر
فرستاده و نثار آورده آیا اوراق را سپهر خود کشیده و دور کرده است یا نثار البته
ما می گوییم در این مقام که از مثل سپهر کسی که عمر مبارکش بحد کمال رسیده نود و چهار سال
در دنیا تجربه ها حاصل نموده و چهار پادشاه عظیم الشان ایران را بعزت و بصیرت
خدمت کرده و از حسن خدمات صادقانه بدرجات علیای شوکت و عزت و مکنت و دولت
ارتقی جسته البته ذوق سلیم و وجدان مستقیم قبول نتواند کرد پس بالضروره ثابت میشود که
مثل این امر را احدی ارتکاب ننماید الا آنکه بیمدرک و نا عاقبت اندیش و بی پروا و احمق
و عاجز و کم ظرف و حریص و گرسنه و کم بخت باشد نعوذ بالله کسیکه صیت طنطنهٔ جمال الشان
عالمی را فرو گرفته و دبدبهٔ جلالش گیتی را احاطه کرده چگونه چنین عمل قبیح ارتکاب
جوید و باین کردار ناشایست اقدام نماید شعر این نه کرداریست که عاقل نماید ارتکاب
از سپهر و این تغافل انه شیء عجاب پس اگر مستمع صاحب عقل و فراست و با مدرک
و با انصاف باشد این مطلب بدیهی است محتاج بنظر و فکر نیست استدلالی ضرورت ندارد
الغرض بعد از آنکه شرفیاب حضور پر نور مبارک بندگان تعالی شدم از قراین داخله
و خارجه معلوم شد که اعلیحضرت قدر قدرت ظل سبحانی از روی پرده پوشی و فتوت و مروت
و مهربانی نمی خواهند که پرده از روی کار برداشته شود و خاین خفیف و شرمسار گردد
همین قدر فرمودند که استاد را زیبا است و هم اختیار است که قصیدهٔ خود را بهر کس که

بجواب بد بد لابد این بنده سکوت ورزیدم پس با این خیرخواه نهایت درجه حفاوت و مهربانی
و بمنتهی الغایه شفقت و قدردانی فرموده بنوازشات شاهانه و مراحم ملوکانه سر افتخارم را از فلک
دوار گذرانیدند با انعامات و نوازشات گوناگون زبانم را بستند و جانم را خورسند ساختند.

تا آنکه بعد از یازده روز اقامت اجازت انصراف و مراجعت حاصل کرده خرم و خوشحال
بدار الاقبال بهوپال معاودت نمودم و بعد از چندی ترک ملازمت بهوپال نیز گفته بیچاره و آواره
مجاور جاوره شدم روزی دیوان تاج فرخی نواب صاحب را ملاحظه میکردم برخی غلطهای فاحشه
رکیکه بنظرم آمد داغم تازه و حزن و اندوهم بی اندازه شد بر زحمات سپهر و اصطلاح آن افسوس
بردم و بر مخارج کثیرهٔ اعلیحضرت اقدس دریغ خوردم فی الحقیقه حیفم آمد که کتابی همچون امیر
نامآوری و خدیو معدلت معدلت گستری محض اغراض خویش آمدگویان از اغلاط فاحشه
مملو و از کلمات متنافره و تعقیدات متزافره مشحون ماند و بهمین سبب عاطل و باطل شده و از همین
جهت از نظرها ساقط گردد و هم تا بآخر الزمان زبان ملامت کنندگان بقائل و مصلح دراز و
دروازهٔ شنعت و بغاره بر روی هر دو باز باشد زحمات آن رایگان و مخارج این شایگان
شود درین صورت سکوت را مخالف قانون مروت و اغماض و چشم پوشی را منافی ناموس
فتوت انگاشته بلکه عین خیانت پنداشتم و با خود اندیشیدم که تا اغلاط کتاب معلوم نشود
اعلیحضرت اقدس شهریاری را از آنکه اطمینان کلی حاصل است که سپهر مرحوم کتابم را اصلاح
نموده و تصحیح فرموده است آینه یقین بلا گمان نشود که غلط در آنست و رندان ناسعقول
بهوای نفسانی محض خویش آمد تصرف در معقولات کرده اند و یکبهان نمک با آورده اند بنا برین
قصیده را که در فاتحه الکتاب تاج فرخی است گرفتم چنانکه شاید و بنوعیکه باید اصلاح نمودم
و غلطهایش را یک یک از قبیل تنافرات لفظیه و تعقیدات معنویه و توالی اضافات غیرجایز

واستعمالات مردوده اساتذه و حذف روابط و انعدام علامات مفاعیل و ترک ارکان
کلام بلا وجود قراین و التفات بغیر موقع و غیر ذلک را بسبب همین تعیین داشته در حشو فحش
نگاشتم و نیز همت گماشتم که احدی را از یگانه و بیگانه بقضیه مذکوره آگاهی نشود تا آنکه بحضور
معدلت دستور بندگان والا خود را برسانم اغلاط و مفاسد مزبوره را جدا جدا با براهین
ساطعه و دلایل واضحه بفهمانم تا آنکه خود بدولت باصلاح مفاسد معینه بپردازند زبان
ملامت کنندگان را از خویش و هم از آستاد بیگناه این خیراندیش کوتاه سازند اگرچه من
بخوبی میدانم که بندگان حضور پرنور و سپهر مرحوم مغفور را درین مرحله قصوری نیست
مگر ازین مطلب آگاه نیست البته کسی که این کتاب را ببیند و اندکی از قواعد سخنش
ربط و ضبطی باشد هر آینه در بادی نظر بر مفاسد اشعار اعلیحضرت آگاهی شود بجهت آنکه
از حقیقت حالش اطلاعی نیست زبان ناسزا و ناروا بقایل کشاید و هم اصلاح کننده را
بنا ملایم و بیچاره چند اصلاح نماید اجمالاً بار سفر بسته و منازل شکسته راه دور و دراز
دویده تا بعد از زحمات بسیار و مخارج بیشمار بمصطفی آباد و رامپور رسیدم از ورود خود اطلاع
دادم دریغ از راه دور و رنج بسیار که اعلیحضرت اقدس با همه یگانگی بیگانگی نمودند و بد
مهربانی ناقدردانی فرمودند متمسک بعذری پا در هوا شدند بعد از چند روز که در آنجا حیران
منتظر نشستم واحدی نمی پرسید که کیستم و چرا نشستم جواب از مصدر جلال و جبروت
کبریائی صدور یافت مگر از روی بهانه جوئی که سخنور را بگوئید منتظر نشود و معطل نگردد بجهت آنکه
ملازمان بهوپال بوده و مرا با رئیس ذی اجلال آن ریاست معاهده انعقاد یافته است که
من ملازم او را و او ملازم مرا بی صافی نامه نگذاریم لهذا از ملاقات معذورم بلکه بر عدم
ملاقات مجبور و هم پرورش و نوازش و سلوک نتوانم کرد و حال آنکه هم هنگام ملازمتم

در بهوپال دهم پس از ارتحال و انتقالم از انجا و مجاور شدنم در جاوره نوازشات
بعمل آورده بودند خداوند که فرمایش و عذر را سوای بهانه جوئی چه وجه و جیهی بوده است
بهر حال چار ناچار با دریغ و افسوس بسیار و غم و اندوه بسیار حیران و پریشان افتان
و خیزان محروم و مایوس با رنج و افسوس ناشاد نامراد خود را بمرادآباد رسانیدم در آنجا
بیمار شده به بستر گرفتار گشتم آنچه بمخارج که همراهم بود با تمام رسید و هر چه ما یحتاج که
میداشتم ظریف و ظریف لو و کهنه از بیخ جیدوار و میخ جدار حریر و پشم تا خرمهره و نیم
چه فروخته و چه رهن نهاده صرف بیماری شد افاقه نشده کارم بفاقه کشید از پریشانی
و فاقه کار بجان و کارد باستخوانم رسید مجبور شدم و ناچار گشتم چاپهٔ عزاء دیکانهٔ مطرا که
در آخر این رساله شیرین مقال حوالهٔ قلم مشکین کلال نموده ام با یک عرضی علاحده در کمال
ادب و انسانیت خوش نوشته در پارچه پشکهٔ سرخی پیچیده در میان ظرفی که از تنگه که
بهندی او را ڈبین گویند نهاده و بالای آن ظرف را جلواری دوخته در اول اگست
رجسٹری کرده فرستادم و یک عرضی دیگر بخدمت ملازمان سرکار با اقتدار گردون وقار
ولی نعمت عالی همت مخزن علم و حیا و معدن جود و سخا حاتم زمان و قاآن دوران بوذرجمهر
فطنت و نوشیروان نصفت دارای همت و جوانمردی و افسر فرق عزت و سربلندی اعلیحضرت
اقدس اشرف امجد ارفع اکرم افخم رئیس دلاور اعظم نواب مالک رقاب شاهجهان بیگم صاحبه
کرون آف اندیا طبقه اعلای ستارهٔ هند دامت ایام ریاستها بدار الاقبال بهوپال
صانها الله عن الحدثان و الزوال بطلب صافی نامه روانه کردم بعد از چند روز از طرف سرکار
بیهمال صافی نامه از ریاست بهوپال با این سرگشتهٔ پریشان احوال در عین اختلال و اضمحلال
دررسید در شانزدهم اگست نیز همان عطائی نامه را با یک عرضی دیگر پیرامون بخدمت ملازمان حضور پرنور

ارسال داشتم چشم انتظار از برای جواب هر دو عرضی بر راه گماشتم ناگاه روز بیست و ششم
شهر مذکور چشمم از خواب غفلت بیدار شد یک لفافه بلند بالای از منشی سیل چند که
میر منشی ریاست رامپور است بیامد گرفتم و کشودم دیدم که منشی جی هم قصیده و هم عرضیم را که
من با آن طمطراق و دبدبه فرستاده بودم در لفافه ملفوف کرده چرک شکسته و کثیف شده
واپس فرستاده بود و هم یک خط مختصری همراهش بود که منشی سیل چند نگاشته بود که عین عبارت
آن نامه را در اینجا نقل می‌کنیم اینست **نقل خط منشی سیل چند** جناب میرزا صاحب
عنایت فرما سلامت تسلیم عرضی اور قصیده جو آپکا موصول ہوا تھا نسبت نہ پہنچنے صاحب کے
حسب الحکم مرسل ہے زیادہ نیاز ۔ ۱۴ اگست ۱۸۹۶ء انتہی چون این خط را ملاحظه کردم
از درایت و کفایت منشی سیل چند متعجب شدم و بر کاردانی و خوش بیانی او آفرین خواندم که
یک وجود مقدس متحمل اینهمه کمالات و درایات چگونه شده است الحق چنان امیر عالیمقدار
شهریار با وقار را چنین میر منشی کارگذار کامل عیار سزاوار است این بنده در جواب خط
منشی جی خطی نگاشتم که مضمونش اینست **درجواب خط سیل چند**
جناب منشی جی سلامت - درجواب ارسال یک خط و لفافه از رامپور بمرادآباد ماشاء الله
چشم بد دور مرتکب چند خلاف قاعده شده **اول** آنکه تاریخ خط تو چهاردهم
و مهر ڈاکخانه رامپور و مرادآباد بالای لفافه بیست و چهارم و بیست پنجم بود و در روز بیست و ششم
بمن رسیده ماشاء الله دوازده کوس را در دوازده روز از ڈاک جواب بمن رسیده است
این نیست الا حسن کاردانی جناب ندانم بکدام سبب و بچه حکمت دوازده روز جواب عرضی را
بعهدهٔ تعویق انداخته **دویم** آنکه قصیده و عرضی مرا که در پارچه سرخی بسته و درمیان
ظرف تنکه نهاده و بالای آن ظرف را پارچه چلواری دوخته بودم البته از برای همین

بوده است که عرضی و قصیده چرک نشود و کثیف و شکسته نگردد معلوم نیست که جناب
بچه قاعده و کدام قانون از ظرف برآورده چرک و کثیف نموده شکسته و برباد شده
در لفافه کرده روانه کردید گویا آن ظرف جناب را بکار بوده پس انداز نمودید و آن
پارچه سرخ را [illegible] پیوند مناسب شمرده بجای خط فرستاده آمد و حال آنکه لازمه معقولیت
و انسانیت و شایسته امانت و دیانت این بود که چون نواب صاحب سجاده دام مجده
قبول نفرمودند همان قسم که من فرستاده بودم باز پس فرستید سیوم آنکه در خط خود بیشتر
دستخط نکرده و حال آنکه از آدم تا خاتم الی زماننا هذا معمول این بوده است که
هر کس در زیر خط خود دستخط نماید بگمانم میرسد که جناب خویش را از زمره بنی نوع انسان
نشمرده چهارم آنکه یک سطر عبارت را بفارسی نوشتن نتوانستی اینک جواب این اله
قدردانی عالم بالا معلوم شد جناب صافی نامه را از دور روانه کنید که من میخواهم بخانه خود
بروم بیمار هم از این نشستن نتوانم خلاصه کلام آن خط را فرستادم روز دیگر یعنی بست هفتم
اگست بود یک خط دیگر از منشی جی باز رسید که بازعین عبارتش را می نگارم **نقل خط**
دویم منشی جی مبادی آداب جناب سیل چند جناب میرزا صاحب
مجمع فضائل بیکران مصدر اخلاق فراوان زاد عنایتکم بعد تسلیم گذارش هے که عرضی
آپکی مع نقل صافی نامه محصله ریاست بهوپال ملاحظه بندگان حضور پرنور دام اقبالهم میں
گذرانی گئی حکم صادر ہوا کہ متعاقب بعد پندرہ روز کے جواب آپکی عرضی کا پہنچیگا فقط
چونکہ اطلاع آپکو صدور حکم سے مناسب تھی لہذا اطلاعًا حوالہ خامۂ نیاز کیا زیادہ نیاز و بس فقط
انتهی چون من بیچاره این خط دیگر منشی جی را دیدم نهایت پریشان شدم و حیرت کردم
در جوابش این خط نگاشتم **در جواب خط دویم منشی سیل چند**

جناب منشی جی سلامت در خط اول جناب مفاسد عدیده بود که یک یک را در جواب آن
نوشته بودم اینک مفاسد این خط را می نگارم البته چند عیب در خط تو هست
اول آنکه باز از انسانیت خارج شده دستخط نکرده **دویم** جواب عرضیم را حسب الحکم
بپانزده روز حواله کرده مگر در خط خویش تاریخ ننهاده که دانسته شود از کدام روز
باید منتظر پانزده روز بود چنانچه بعد از یکسال دیگر هنوز پانزده روز نشده است
سیم آنکه اصل صافی نامه را من فرستاده ام جناب نقل صافی نامه نوشته
معلوم میشود که هنوز فرق درمیانهٔ اصل و نقل ننهاده مرحبا بدرایت تو آفرین
بکمال و کفایت تو که با اینهمه کمال و درایت و کفایت عقل و شعور الحق لایق رتبهٔ وزارت
هستی الغرض اینک جواب خط جناب اینست که این بنده دو ماه و پنج روز است که
در مراد آباد حیران و پریشان و سر در گریبان چله نشین شده ریاضت میکنم و هم یارم
از این زیاده معطل شدن نتوانم جناب زحمت کشیده صافی نامه را با رخصت
و اجازهٔ حضور پر نور روانه دارید که میخواهم بخانهٔ خود بروم و از پریشانی برهم این وعدهٔ
پانزده روز از طرف سرکار کامگار خالی از وجه است هیچ بفهمم نمی آید الا آنکه خواسته اند که
دو اربعین ریاضتم در چله سرای جنت مراد آباد مسجد کمال برسد و اولیاء الله گردم و
قطب الاقطاب شوم و از دنیا مستغنی و بی نیاز گردم **القصه** این خط را نیز روانه
کردم روز دیگر که بست و نهم اگست بود خط دیگر نهایت ظریف و لطیف از منشی جی رسید
یک تکه سیاه شده دود خورده منحوسی نیز روانه کرده بود که بدل از آن ظرف شود که
پس انداز نموده بود قدری از آن پارچهٔ سرخ نیز درمیان آن ظرف نهاده بود
مگر آن ظرف را بی سر فرستاده بود و عین عبارت خط سیم منشی جی این است

نقل خط سیم جناب منشی جی سیل چند این است که بفارسی

نگاشته است جناب میرزا صاحب مخدوم مکرم بنده سلامت بعد تسلیم
گذارش مرام آنکه چونکه تین و پارچه بالائی قصیده از سهو دفتری در اینجا مانده بود که
بجنسه میرسد و بمقدمه صافی نامه پیروز رقیمه الوداد حسب الحکم روانه شده است
اطلاعاً حواله خامه نیاز گردید باقی خیریت زیاده جمعیت باد فقط بنده سیل چند انتهی
همالساعت جواب نامه منشی جی را بدینمضمون نگاشته فرستادم که عین عبارتم این است

جواب خط منشی جی که در دفعه سیم نگاشته ام این است

جناب منشی جی سلامت خط مبارک رسید از فرستادن ظرف تنکه خاطرم خرسند
گردید مگر این چند عیب در او هست که باز شمرده میشود اول آنکه ظرف من نو بود
و این کهنه است و کثیف دویم آنکه آن ظرف سر داشت و این ندارد سرباز فرستاده
سیم آنکه بالای آن ظرف چلواری دوخته شده بود و بالای آن کاغذ
کشیده اند چهارم آنکه فرستادن اینظرف حالا دیگر بیموقع بود مثل آنست که
بعد از مردن سهراب نوشدارو برسد زیرا که غرض از آن ظرف همان بود که جامه
و نامه خراب و شکسته نشود چرک و نابود نگردد حالا بعد از خرابی بصره این ظرف را چکنم
پنجم آنکه در نامه محبت علامه خویش عذر بدتر از گناه آورده که (از سهو دفتری
در اینجا مانده بود) جناب در ریاستی که تو مستوفی الممالک و میرمنشی باشی البته ضرور است که
دفتری چنین نامعقول و بی پروا باشند آری هر که را شخص چنین کرده بود
کی مریدش را بخت ره بود و حال آنکه بر دفتری افترا بسته و بهتان گفته بلکه خود دیده
عمداً سهو کرده زیرا که تا حکم جناب نبود دفتری را چه قدرت بود که سهو کند عمداً نفرستاده که

یادواره محصول نداده باشی **ششم** آنکه در خط خویش نوشته که بجنسه سپرد
و باز نا جنس فرستادی و هم سرش را باز فرستاده بجهت آنکه محصول ڈاک کسی بپرد
هفتم نصیحت مخلص خود را قبول کرده این نامه را ماشاء الله تعالی چشم بد دور
بفارسی نگاشته و هم دستخط نموده بسیار زحمت کشیده مگر با همه وقتها و زحمتها
باز غلط نوشته زیرا که در جمله اول نوشته که بعد تسلیم گذارش مرام آنکه چونکه تعین
تا باخر کاف آنکه را بیان اگر بگیریم کاف چونکه را چه نام بگذاریم و در جمله آخر نامه آت
نگاشته باقی خیریت زیاده جمعیت باد فقط بنده سیل چند معنای اینجمله بفهم نمی آید
مگر بجهت آنکه عبارت مثل جناب دبیری خالی از معنی نباید بماند من بیچاره با هزار زحمت
معنا کرده ام که مقصود منشی جی اینست که با وجود خیریت باقی بودن جمعیت مال باد
بنده سیل چند را **شعر** مال دنیا گر بود در نزد بنده سیل چند ٭ دیگرم پروا نباشد
آدمیت گو مباش ٭ الغرض مرحبا بفراست و کیاست و درایت و کفایت جناب عالی که
در دو سطر عبارت پارسی اینهمه کمالات و عقل و شعور بخرج داده قوه کیست بهر حال
من از دست رفتم و از پا افتادم صافی نامه را بفرست که من گرفته بخانه خود بردم که
بیش ازین تباه نشوم خلاصه کلام با همه سفارشهای پی در پی و خطوط دادم و عطیهها
گوناگون و مشقتهای رنگارنگ و ریاضتهای شاقه قسما قسم هنوز از کارروائیها
منشی جی و قدردانی حضور پرنور از چله سرای بخت مراد آباد نتوانسته ام که
برآیم و هم استطاعت بخانه خویش رفتنم نیست و هم حالت ماندن ندارم (نه پای رفتن
و نه بال پرواز) ناچار شده ام اکنون که از فیض شرفیابی حضور پرنور دور و از شرف
عتبه بوسی مهجورم مجبورم که غلطهای همان یک قصیده نواب صاحب بهادر را

با این سرگذشت در این رساله شیرین مقاله فراهم آورده چاپ نمایم و اشتهار دهم کر زنگ
قدردانی حضور پرنور ودنک اشعار آن اعلیحضرت وهم کاردانی منشی جی مغرور بر همه واضح شود
وهم شاید بدین وسیله اغلاط دیوان آن عالیشان بنظر مبارک آن امیر عالی دودمان رسیده
بفکر اصلاح مفاسد و اغلاط صریحهٔ کتاب خویش بیفتد استاد مرحوم مرا از ملامت برهاند
واگر باین نیز نشود لابدم که اغلاط همه کتاب را فراهم آورم البته کتابی ضخیم ومجموعه جسیم
خواهد شد بعد رساله رساله چاپ کرده مشتهر سازم وبلو قایهٔ ناموس وآبروی استاد خود
بپردازم واین رساله را بمناسبت تاج فرخی نواب صاحب بهادر دام مجده کلاه قلندری
نام نهادیم اینک شروع میکنیم در مقصود بالله التوفیق —

یک یک شعر از قصیده اعلیحضرت نگاشته و در زیر هر یک عیوبات و اغلاط آنرا شمرده وهم اصلاح آنرا مینمائیم بعونه تعالی

قوله

نباشد چون منی در ملک هستی کامل و یکتا — ذلیق وارشد و ازکن طلیق و عاقل و دانا

اقول در این بیت اعلیحضرت اقدس که مطلع قصیده است و میبالیستی بی عیب ومعتاز باشد
چند عیب بزرگست **اوّل** آنکه پر است از تنافر الفاظ و لغات غیر مانوسهٔ عربیه چنانکه
لفظ (منی) از الفاظ مشترکه متنافره است بی وجود قرینه آوردن چنین الفاظ مخل فصاحت است
فصحا را از آوردن اینقسم الفاظ بلا قرینه صریحه اجتناب ست واما با وجود قرینه ضرری
ندارد چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه فرماید سزد مر ترا کبریا و منی - لفظ کبریا قرینه
صریحه تامه است که نگذارد از لفظ منی معنی دیگر مفهوم شود **دوم** آنکه کمال و یکتائی

در ملک ہستی مطلق ایزد تعالی را زیبنده است نہ ہر بندہ را مگر آنکہ فرعون و شداد و نمرود بمقام این دعوی آمدند مردود شدند و شیطان منیت کرد رجیم گشت

سیوم آنکہ مصرع دویم از اسلوب پارسی خارج ہست ہمہ الفاظش عربی غیر مانوس ہست البتہ در مطلع آوردن چنین الفاظ منافی فصاحت ست۔ پس اگر چنین میفرمود نہ آئینہ نیکوتر بود

نباشد ہمچو من در ملک دانش کامل و یکتا　　فصیح و خوش بیان و بذلہ سنج عاقل و دانا

قولہ

براوراق کلام دلکشم زنگار گون جدول　　تو گوئی ریختہ در صحن مینو خردہ مینا

اقول الحق این شعر مہمل و بمعنی صرف ست چہ اوراق کلام اصطلاح تازہ نیست و جدول کتاب را بر خردہ مینا تشبیہ تازہ تر پس اگر اینطور میفرمود بہتر بود۔

براوراق کتاب نظم من زنگار گون جدول　　تو گوئی بالد اندر صحن جنت شاخہ طوبی

قولہ

سطور شعر لعل افشان بسلک در و مرجان　　نقاط نظم گوہر زام درج لولو لالا

اقول در این بیت نیز چند عیب **اول** آنکہ سطور جمع ہست و سلک را اگر خبر آوردہ باشد درست نیست چہ خبر را با مبتدا در افراد و تثنیہ و جمع مطابقہ لازم ہست و اگر خبر را در تقدیر نہادہ باشد ہم عیب دارد یکی آنکہ خبر کہ رکن اعظم کلام ہست بلا وجود قرینہ مفقود ہست دیگری آنکہ سلک حسب ترکیب چہ خواہد شد عجب تر آنکہ متعلق و مسلوک را دو چیز قرار دادہ اند یکی در و دیگری مرجان و حال آنکہ در ہمان عین لولو لالاست کہ در مصرع دویم ہست البتہ در یک شعر تکرار ست **دویم** آنکہ در ہر مصرع این شعر رابطہ مفقود ہست و این جائز نباشد مگر آنکہ در جملۂ اول در نثر و در شعر اول در نظم رابطہ یا شد

جمله و شعر دوم را بهمان رابطه تمام کنند چنانچه در نثر شیخ سعدی فرماید منت خدای را
عزّ و جلّ که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت که در جملهٔ اول (
لفظ است) رابطه است جملهٔ دوم نیز بهمان رابطه تمام شده است و در نظم میرزا حبیب
قاآنی شیرازی فرماید **شعر** زمین گوئی است در مشتش فلک مهری در انگشتش ∴
دوتا چون آسمان پشتش به نزد ایزد یکتا ∴ که در جزو اول شعر یک رابطه آورده که گوئی است
گفته و اجزاء دیگر شعر را بهمان یک رابطه تمام نموده و هم جائز است که جملهٔ اول را
بلا رابطه آورند و جملهٔ ثانی را با رابطه و بهمان رابطه اکتفا نمایند چنانکه میرزا فتحعلیخان
صبای ملک الشعرای کاشانی فرموده **شعر** بتخت آسمان تختش براوج آسمان بختش ∴
براست از آسمان بختش که آن پیر است و این برنا ∴ اجزاء اول این شعر را بی رابطه
آورده و بعد در مصرع دوم یک رابطه آورده که براست فرموده و تمام شعر را بدان یک
رابطه بسته است و نیز شیبانی فتح الله خان کاشانی فرماید **شعر** گهی چون زلف
معشوقان عبیر آگین و پیچیده ∴ گهی چون جان مشتاقان خروشان است و اندر وا ∴
در آخر شعر یک رابطه آورده و تمام شعر را بدو بسته و امّا آنکه رابطه در شعر اول باشد
و شعر دوم را بهمان رابطه تمام کنند مثل قول هاتف سید احمد اصفهانی است که
میفرماید **شعر**

برآمد از کنار شرق شیر حیّ آتشین مخلب ‌‌‌ گریزان انجمش از پیش روبه سان گراز آسا
چنان کز صولت شیر خدا کفار در میدان ‌‌‌ چنان کز حملهٔ ضرغام دین ابطال در هیجا

که این هر دو شعر بیک لفظ گریزان بسته شده است و بهمان رابطه است از این قبیل
شواهد بسیار است **قسم** آنکه در مصرع دوم (رام) فرموده و این درست نیست

زیرا که در پارسی در عقب کلمات مختومه بالف و واو در حالت اضافه بدل از کسره یائی
در آورند و آوردن این یا را لازم شمارند فصحای قوم این یا را ترک نکرده اند بخصوص
متاخرین چنانکه کلمات مینو و آهو و ابرو و آبرو و تیهو و آهو و گیسو و دلجو و خوشخو و رو
و مو و کو و سو و غیر ذلک را در حالت اضافه مینوی من و آهویش و ابروی او و آبرویم
الی آخر گویند و شواهدش لا یعد و لا یحصی ست و اما در کلمات مینا و آغا و دارا و غوغا
و افزا و آسا و فرسا و سیما و مولا و حربا و شهلا و غیر ذلک را نیز در حالت اضافه یائی
بدل کسره در میان مضاف و مضاف الیه در آورده اند و این قاعده مطرد است و هر کس
ترک دهد ترک اولی نموده و مرتکب ناجایز شده است **چهارم** آنکه در این شعر تقابل
و ترصیع را از دست داده است و حال آنکه ترصیع و تقابل از جمله صنائع بدیعه و بدائع
لازمه شعر است - و حال آنکه ممکن بود که چنین بفرماید۔

مسلسل نثر نغز فرسای من سلکی است از مرجان　　منظم نظم روح افزای من بحریست گوهر زا

قوله

معنبر لیقهٔ مشکین مدادم طرهٔ لیلی　　درخشان صفحهٔ انشا طرازم چهرهٔ عذرا

اقول در این شعر تقابل و ترصیع را نیز راه نداده اند بعلاوه صفحه را انشا طراز
اطلاق فرموده اند و حال آنکه صفحهٔ انشا طراز نیست بلکه انشا طرازیده شده است
البته انشا طراز را بر متکلم و کلک اطلاق کردن صحیح باشد نه بر صفحه زیرا که صفحهٔ انشا
طرازیده شده است نه انشا طرازنده پس اگر بجای درخشان منور و بدل انشا طراز
رومی نژاد میفرمودند سر آئینه نیکوتر میشد و با بودن رابطه در شعر اول شعر دویم را
بهمان رابطه می توان تمام کرد مثل این - شعر

معنبر لیقهٔ مشکین مدادم طرهٔ لیلی   منور صفحهٔ رومی نژادم چهرهٔ عذرا

قوله

سواد لیلة القدری لشام تیره ام مضمر   بیاض بام روز او لین از صبح من پیدا

اقول در این بیت اعلیحضرت اقدس بسیار شیرین زبانی و سحر بیانی فرموده اند تشبیهای
عجیب امتزاجی داده اند و غریب تعریفی نموده اند اینهمه اضافات متوالیه را ندانم از کجا
بهم رسانیده اند که قوة کسی نباشد و آنگهی این تقابل نوع جدید است که لیله را
بشام و روز را بصبح مقابله داده اند و هم دانسته نمیشود که سیاهی لیلة القدر اگر
در شام کسی یا در بخت سیاه شخصی مضمر باشد چه لطف دارد و کدام تعریف و تحریه را میرساند
و هم مفهوم نمی گردد که مقصود اعلیحضرت از بام روز اولین چیست و اگر بام را بمعنی بامداد
گرفته است همان صبح خواهد بود دیگر این صبح را چرا آورد مگر تکرار ضرر ندارد لیکن بعقل
نمی آید که چه میفرمایند ـ پس اگر چنین فرمودی بهتر بود ـ

شب قدر است در مشکین مداد خامه ام مضمر   دم صبح است از نگین بیاض صفحه ام پیدا

قوله

هجوم نازمستان مضامینم لقلب اندر   چنان باشد که در گلزار جنت جلوهٔ حورا

اقول در این شعر اگر بجای نازمستان نازنینان میفرمود هر آئینه بهتر میشد
بدو وجه یکی آنکه از مست ناز صورت نه بندد و اگر احیاناً مستی ناز کند البته نازنین خواهد بود
این مطلب را بذوق سلیم و سلیقهٔ مستقیم حوالت باید کرد که او بهتر درک اینگونه مطالب
تواند کرد (دیگری) آنکه اگر نازنینان میفرمود هر آئینه یک اضافه از چهار اضافه کمتر میشد
پس اگر مصرع اول را چنین میفرمودند   هجوم نازنینان مضامینم لقلب اندر

بہتر و نیکوتر بود۔

قولہ

فرنگیس دواتم زادہ صد کیخسرو مضمون ــــ نہال خامہ من بارور از حکمت لقما

اقول فی الواقع این شعر نہایت بمعنی و ہم غیر مربوط است چہ تشبیہ کردن دوات سیاہی را بفرنگیس از تشبیہات جدیدہ است کہ دیدہ ندیدہ و گوشی نشنیدہ است خداوند کہ بکدام مناسبت و ملائمت این تشبیہ فرمودہ اند و اہی وجہ شبہ درست نیست زیرا کہ مضمون زادہ دوات نیست بلکہ زادہ خیال ہر شاعر است پس فرنگیس خیالم میفرمود البتہ ادنی ملائمتی درمیانہ مشبہ بہ بہم میرسید و دیگر آنکہ در مقابل فرنگیس دوات الحق نہال خامہ نہایت قبیح است اعلیحضرت اقدس دراین شعر نکات مخفیہ نہادہ اندکہ ذکرش مایہ انضجار خاطر است البتہ صاحب عقل سلیم خواہد دانست کہ این بندہ چہ عرض میکند پس اگر مقابل فرنگیس خیال منوچہر کمال میفرمود بہتر و مربوط تر میشد علاوہ برہمہ اینست کہ دراین شعر نیز تقابل و ترصیع را از دست دادہ اند نمیدانم از تقابل چہ دیدہ اند کہ گاہی بشعر خویش راہش نمیدہند بلکہ تا ممکن ہست ہیچ یک از محسنات شعریہ را در کلام خویش نخواہند راہ داد مجملاً پس اگر بدل از این شعر چنین میفرمود بہتر بود۔

فرنگیس خیالم زاید اکیخسر و مضمون ــــ منوچہر کمالم تازہ دارد کشور معنا

و اگر نیز چنین میفرمود ممکن بود۔

شرافت یافت از یک بیت من ملک سخن چندان ــــ کہ از بیت معظم یافت ملک یثرب و بطحا

قولہ

ز نقش کلک من مانی مثالان چون صنم سہوت ــــ ز رنگ خط من طوطی خطان چون آئینہ در وا

اقول این شعر اعلیحضرت اقدس نیز از تقابل و ترصیع خالی بلکه از همه محسنات شعریه عاری ست. ممکن بود که بفرماید۔

زلفش کلک من غنچ وارمانی مانده در حیرت　　　ز رنگ خط من آئینه وش طوطی بود درّا

واگر نیز چنین میفرمود بهتر بود۔

بصحرا گر چکد یک قطرهٔ از کلک مشکینم　　　دمد همواره زانجا ضیمران و سنبل بویا

قوله

بیاض صحف من غنچار چهر صبح نوروزی　　　سواد منشآتم سرمهٔ چشم شب یلدا

اقول در این شعر نیز تقابل و ترصیع را عیب شمرده اند و هم لفظ غنچار را که لفظی غیر مانوس و متنافرست با امکان آوردن لفظ مانوس دیگر آورده اند البته مخل بفصاحت ست الفاظ متنافره را ذوق سلیم بهتر درک تواند کرد بعلاوه رابطه در هر دو مصرع مفقود است۔

واگر چنین میفرمود هر آئینه بهتر می بود۔

بیاض صفحه ام شد غازهٔ رخسار نوروزی　　　سواد خامه ام شد سرمهٔ چشم شب یلدا

قوله

ادب پرور در بزم فضل من بو نصر فارابی　　　سبق گیر دبستان کمالم صاحب بوقا

اقول این شعر نیز بعدم تقابل و ترصیع مریض است و در صورت بودن رابطه در شعر مقدم جایز بود چنین فرماید۔

ادب گیر دبیرستان فضلم نصر فارابی　　　سبق خوان دبستان کمالم صاحب بوقا

قوله

فلک از تابش انوار عقلم وادی ایمن　　　زمین از شعشعهٔ مصباح فضلم سینهٔ سینا

اقول دراین بیت نیز جدی وافی وجهدی کافی فرموده اند که از محسنات لفظیه ومعنویه خالی باشد بخصوص تقابل و ترصیع و آنگهی هم خبر در کلام مفقود شده است وهم رابطه البته اگر چنین میفرمود سزاوارتر و بهتر بود۔

فلک گردیده از مصباح عقلم وادی ایمن   زمین گردیده از مشکوٰة فضلم سینه سینا

قوله

گهی از زور علمی با عقول عشر آمیزم   گهی از فطرت فطری بگیرم راه نه آبا

اقول این شعر بهمان مرض مبتلاست بعلاوه ترکیب نهایت عجیب است زیرا که امتزاج وآمیزش با عقول عشره و فطرت فطری در راه نه آبا و تقابل دادن عشر عربی را با نه پارسی مایه تعجب و تحیر است با اینکه ممکن بود بگوید۔

گهی از زور دانش فائضم از عقل ده گانه   گهی از نور بینش واقفم از فصل نه آبا

قوله

کند گر کلک سحارم گهی آهنگ شبازی   نماید عرصه گیتی بهار نامه نوشا

اقول مصرع دویم این شعر ناقص است زیرا که نماید را در پارسی دو معنی است یعنی بکند ونشان دهد این هر دو معنی نماید است علی ای حال علامت مفعول که از ضروریات کلام است مفقود است و حال آنکه ممکن بود که بفرماید۔

نماید سطح گیتی را بهار نامه نوشا

قوله

نسیمی گر وزد در گلستان از کلک رنگینم   زشاخ بوته سوسن بخندد لاله حمرا

اقول الحق از این بیت چندان تعریفی حاصل نمیشود الا آنکه نسیمی از کلک رنگین او

کوتا بآخر فرمودہ کاف خدائی کو بیان ہست ازبرای آن صانع یکتا جواب گویم کہ خدا را در شعر دیگر اضافہ دادہ است بہ یای تنکیر خود محتاج بہ بیان ہست و تعریف علی ای حال دراین شعر ہم بیان مفقود ہست و ہم اسم اشارہ مشار الیہ ندارد و ہر دو عیب ست پس ممکن بود بگوید

مرا مرد خدا بین بیشتر ز اوصاف من بیند کہ ہستم از ازل وصاف صنع صانع یکتا

قولہ

خدائی کو مبرا از زوال و صحت و نقصان الہی کو معرا از عیوب و قبح و استحیا

اقول دراین بیت ہم خبر مفقود ہست و ہم رابطہ معدوم و اگر قرینہ ازبرای حذف خبر بہر از رحمت بدست آوریم لابد رابطہ مفقود خواہد بود۔ پس اگر چنین میفرمود بہتر بود۔

خدائی کو مبرا باشد از ہر عیب نادرخور الہی کو معرا باشد از ہر نقص ناز یبا

قولہ

عیان از نوحہ و آہ و فغان و شیون ماتم نہان در غمزہ و انداز و غنج و ناز و استغنا

اقول دراین بیت ہم مبتدا محذوف ہست و ہم رابطہ معدوم البتہ حذف مبتدا با وجود قرینۂ حالیہ یا مقالیہ بامطلبی زاید از اصل مراد از قبیل امتحان سامع با امتحان مقدار ہوشیاری سامع و تعظیم یا ضیق المقام وغیرہ مثلاً ضرر ندارد مگر نبودن رابطہ در ہر دو مصرع و نبودن مبتدا البتہ مضر ہست زیرا کہ لازم آید کہ در یک شعر چہار چیز مفقود باشد دو مبتدا و دو رابطہ و ممکن بود کہ بفرماید

عیانستی ز آہ و رنج و حزن و شیون و ماتم نہانستی بغنج و لحظ و ناز و غمزہ و استغنا

قولہ

فروزان لو او در خاک و باد و آب و آتش   نمایان جلوهٔ حسن جمالش از همه اشیا

اقول در هر دو مصرع رابطه مفقود هست بعلاوه از بدو خلقت آدم تا خاتم تا بحال کسے آب بنشنیده است ندانم از کجا آورده اند شاید زبان افغانی هست و آنگهی تا می آب را ندانم چه نام نهاده اند و اضافه حسن بجمال عجب ترکیبی هست و حال آنکه ممکن بود که چنین بفرماید۔

بخاک و آب و باد و آتش او باشد فروزنده   تجلای جمال اوست روشن از همه اشیا

قوله

شکنج طرهٔ سنبل صدای نوحهٔ بلبل   نسیم عطر بیز گل شمیم زهرهٔ زهرا

اقول در این بیت نیز هم مبتدا مفقود هست و هم رابطه بعلاوه اینجا جای نوحه گری نیست اگر چهچهه و یا آنکه صیحه بلبل میفرمودند البته نیکوتر میشد و ممکن بود که هم مبتدا را آورند و هم رابطه را و بهتر نیز شود۔

خوش است طرهٔ سنبل خوش است چهچهه بلبل   خوش است جلوه اندر گل خوش است زهرهٔ زهرا

قوله

بشوق روی صبحش ماه کامل جامه کتان   به بزم شوق دیدش مهر تا در دیده حربا

اقول اگر لقابل و تصحیح را در این بیت از دست نداده بودند هر آئینه عیب دیگر نداشت الا آنکه ضمیر را بلا در هر دو مصرع مفقود هست و قرینه نیز مفقود هست۔ پس بهتر اگر چنین میفرمودند۔

تا شب باقی نقش مهر گردد چاک جامه کتان   تا به مهر شوقش ماه آید دیده حربا

قوله

گل سوسن را که رنگ بنفش دارد گل سرخ کند فی الحقیقه کوه کندن و کاه برآوردن است لیکن
اگر بجای گلستان خارستان می نهاد بالغ ترمیشد تعریف و فخریه را و اغراق را که مقصود
بالاصالهٔ از شعر است بهتر می فهمانید چنانکه ازین شعر مفهوم میشود۔

نسیمی گر بخارستان وزد از طبع رنگینم
ز نوک خار سر بر لوته خندد لالهٔ حمرا

قوله

دخان آه من کرده سیه مرآت اسکندر
نسیم نالهٔ آشفته زلف پرچم دارا

اقول نعوذ بالله که ازین شعر نکبت می بارد ندانم چه رو داد که اسلوب تعریف را
از دست داده بتقبیح خویش و نوحه گری پرداخته‌اند درانیمعنی معلوم نمی شود چه تعریف
و کدام افتخار است شاید خواسته اند که بفهمانند که در نکبات نیز بسرحد کمال رسیده ام
و آنگهی هم علامت مفعول در هر دو مصرع مفقود است و هم رابطه معدوم و اگر چنین میفرمود
بهتر بود پس رابطه مفقود میشد و او نیز با بودن رابطه در شعر اول البته جایز باشد این است

شمیم مهر من صیقل طراز جام اسکندر
نسیم مهر من آشفته ساز پرچم دارا

قوله

بصیت عسکر معنی و جوش لشکر مضمون
بگیرم باج از تیر و ربایم تاج از جوزا

اقول انصاف باید کرد که با آوازهٔ لشکر تاج گیری و باج ستانی میشود یا با خود لشکر
پس بهتر بود که بفرماید۔

بجنبش جنبش مضمون و جوش لشکر معنی
توانم تا بگیرم تاج و باج از تیر و از جوزا

در مصرع دویم لف و نشر که از جملهٔ محسنات شعریه است آورده شده البته بر حسن شعر
افزوده است۔

قوله

منم آن ابر باران گوہر بخشش کہ کلک من   بجای قطرۂ شنجرف ریزد گوہرِ دریا

اقول درین بیت ہم تعقید لفظی ہست وہم تعقید معنوی مقصود اعلیحضرت اقدس از باران گوہر گویا این بودہ است کہ بفرماید منم آن ابر بارندہ گوہر بخشش بکاتم کہ الف ونون باران راکہ جزو کلمہ است الف ونون فاعلیت گرفتہ اند البتہ این معنی از باران گوہر مفہوم نشود از گوہر بار بہتر مفہوم گردد خواستہ اند کہ تصرف کردہ باشند وبخلاف جمہور فرمودہ باشند بہمین جہت الاکل من القفا شدہ است ودر معنی ولفظ پیچ وتابی شدید افتادہ ہست پس اگر چنین میفرمود بہتر بود۔

منم آن ابر گوہر بار بخشایش کہ کلک من   بجای قطرہ آرد گوہر رخشندہ چون دریا

قوله

بشوید چہرہ ام ہر صبح آب رحمت یزدان   بتابد طرہ ام ہر شام آرایشگر دنیا

اقول علامت مفعول در ہر دو مصرع مفقود ست وحال آنکہ در کلام لازم ست کہ علامت مفعول باشد۔ وممکن بود کہ میگفت ۔

بشوید چہرہ ام را صبح آب رحمت یزدان   بتابد طرہ ام را شام دست قدرت دنیا

قوله

اگر خود را بخدا بینی صفاتم بیش ازین بینی   کہ ہستم از ازل دستگر آن صانع یکتا

اقول درین بیت مشار الیہ لآن صانع معلوم نیست نہ لفظاً نہ معناً وہم بلا فاصلہ محتاج بہ بیان است کہ مثلاً بگوید آن صانع یکتا کہ ذات اقدسش عاری است از ہنگ دنادر خور تا تا چہ بیان لازم نیاید ومعنی مختل نشود پس اگر کسی بگوید کہ در شعر دیگر خدائی

قوله

همه علم و نوال و جود و آمرزش ترا در خور همه کبر و غرور و غنج یکتائی ترا زیبا

اقول در این تقابل و رابطه نیست اگر مفعول را مقدم بر اوصاف نیز میفرمود انحصار کلی را می فهمانید بهتر بود چه گفته اند تقدیم ما هو حقه التاخیر یفید الحصر پس اگر چنین میفرمودے بهتر بودے۔

ترا جود و نوال و بذل و بخشایش بود در خور ترا علم و کمال و فضل و آمرزش بود زیبا

قوله

مدیح ذات بیهمتای تو آذین انگلیون ثنا های صفات بیحدت دیباچه استا

اقول هر دو مصرع ربطی باهم ندارند بعلاوه تقابل را هیچ وجه ملاحظه نفرموده اند وهم رابطه در کلام مفقود است پس اگر چنین بود خوب بود۔

مدیح ذات بیمثل تو شد آذین انگلیون ثنای وصف بیحد تو شد دیباچه استا

قوله

جمال وحدت او آشکار از کثرت هستی کمال قدرت او مختفی در پرده اشیا

اقول در این شعر نیز عیوب متعدده موجود است اول آنکه رابطه مفقود است زیرا که معنی این است که جمال وحدت او آشکار است از کثرت هستی دویم آنکه بمناسبت جمال لازم بود آئینه نیز بیارد یعنی آئینهٔ کثرت بگوید سیم آنکه از اضافه کثرت بهستی در این مقام نه تخصیص حاصل میشود نه تعریف چه کثرت و وحدت با قسامها منسوب بهستید چهارم آنکه در این خطاب بغیاب التفات فرموده اند بدون ملاحظهٔ فائده و چنین التفات معلوم نیست که از کدام باب التفات است هیچو التفات بیموقع و بیمحل را خدا داند از کجا آورده باشند شاید در نزد خویش فائده بر آن متفرع

فرموده باشد دیگران را معلوم نیست پنجم آنکه مختفی را با آشکار تقابل داده اند و حال آنکه
تقابل ندارند بلکه مختفی را با منجلی بهتر مقابله توان بود پس اگر میگفت جمال وحدت تو منجلی و کمال
قدرت او مختفی هر آئینه بهتر بود مگر یا نیز رابطه از کلام ساقط گردد بهتر بود بگوید۔

جمال وحدتت پیداست از آئینهٔ کثرت کمال قدرتت مخفی ست اندر پردهٔ اشیا

قوله

گهی شد طیلسان زاهد و گه برنس راهب گهی شد کعبهٔ اسلام و گاهی معبد ترسا

اقول اگر بروش و روییه خطاب بود هر آئینه عیب دیگر نداشت . باین قسم که میفرمود۔

گهی طیلسان زاهد و گه برنس راهب گهی کعبهٔ اسلام و گاهی معبد ترسا

قوله

گهی در کسوت یوسف بتهمت گشته زندانی گهی ز اغماض از حال زلیخا گشته بی پروا

اقول در این شعر چندان نزاکتی نیست و مصرع دویم عین مصرع اول است زیراکه در واقع
سبب تهمت زندانی شدن یوسف همان اغماض از حال زلیخا بوده است و اگر چنین میفرمود
هم بهتر میشد و هم ترقی حاصل میگشت۔

گهی در کسوت یوسف بتهمت گشته زندانی گه از حیرت زلیخا سان بیوسف گشته بی پروا

قوله

گه اسمعیل را آرد بزیر خنجر بران گهی نار خلیلی را نماید جنّة الخضرا

اقول اگر بطریق خطاب بود بهتر میشد باین قسم که مراعات تقابل نیز کرده شود چنین

که اسمعیل وار آئی بزیر خنجر بران گه ابراهیم سان نارت نماید جنّة الخضرا

قوله

اگر لیشه است اندر مل و گر عطر است اندر گل　همان ناگشن بجز و گل در شهر چه در بیدا

اقول دراین شعر شرط و فعل شرط موجود است ولیکن جزا ندارد پس اگر کسی بگوید که همان نگشن بجز و گل) که در مصرع دیگر است جزای شرط است جواب گوییم که آنجمله خود مجمل و مهمل و ناقص است که جزو رابطه را معدوم و مفقود است چگونه جزا تواند شد پس اگر بدین روش میفرمود نهایت بهتر بود۔

هم او لیشه است اندر مل هم او عطر است اندر گل　هم او پیچ است در سنبل هم او چین است بر دریا

لفظ هم او جایز است که الفش در درج ساقط گردد چنانکه میرزا افضل الله خان شیرازی فرماید **شعر** خمار از او ست در سرها نشاط از او ست در دلها هم او مینا هم او ساقی هم او ساغر هم او صهبا۔

قوله

سرود و وجد و کیف می صدای قلقل و بانگ نی　بهار گل خزان می بسوزش میکند ایما

اقول دراین شعر اگر بجای سرود و وجد سرود عیش و بجای صدای ذکر سرود و رود و بجای بسوزش بدآتش میفرمود بهتر بود۔

سرود عیش و کیف می سرود رود و بانگ نی　بهار گل خزان می بدآتش میکند ایما

قوله

تو آن هستی که از مرآت کونی عکس صنع تو　چنان ظاهر که حسن نیرنگ از چهره عذرا

اقول الحق لفظ کونی شعر را کونی کرده است از آوردن اینگونه الفاظ متنافر فصحا و بلغای قوم را اجتناب است و پیروی ایشان دیگران را واجب و دیگر آنکه در این شعر صنعت کامله و قدرت بالغه باری تعالی جل اسمه را بحسن نیرنگ تشبیه فرموده و این منافی رتبه ادب است و هم تشبیه کامل بناقص است بر وجه النقص و اگر باز تشبیه کامل بناقص بوجه الکمل

میبود هر آینه چندان ضرری نبود چنانکه خداوند متعال در قرآن عظیم الشان بهمال فرماید
قوله تعالی خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ خلاصه کلام این است که ممکن بود بفرماید

تو آن استی که عکس صنعت از مرآت کاف و نون — چنان تابد که حسن فریب از طلعت زیبا

البته طلعت زیبا از طلعت عذرا بهتر است زیرا که عذرا مقید است و زیبا مطلق شامل است
هم حسن عذرا را و هم حسن بالاتر و حسین تر از عذرا را و اگر حسن عذرا میگفتیم باز نقص بود
چه از عذرا صاحب حسن تر بسیار است۔

قوله

توئی اول توئی آخر توئی باطن توئی ظاهر — توئی ملجا توئی مبدا توئی ماوا توئی منشا
توئی عاشق توئی شایق توئی خالق توئی رازق — توئی خالق توئی سابق توئی صادق توئی بینا
ترا خواهم ترا جویم ز تو خوانم ز تو گویم — براه عشق تو پویم بسر دارم ز تو سودا

اقول این سه شعر لفظی صرف است از صنائع عاری و از بدائع خالی است پس اگر چنین
میفرمودند بهتر میشد۔

توئی اول توئی آخر توئی باطن توئی ظاهر — توئی مرجع توئی منشا توئی مقطع توئی مبدا
توئی صادق توئی رازق توئی خالق توئی سابق — توئی دانا توئی شنوا توئی گویا توئی بینا
ترا گویم ترا جویم ترا خوانم ترا دانم — بهر مقصد بهر ماوا بهر معبد بهر سودا

قوله

چمن از قهر تو زندان قفس از مهر تو بستان — قمر از مهر تو رخشان گهر از فیض تو خارا

قوله مصرع دویم از طریقه و اسلوب مصرع اول خارج است بهتر بود که بیک وطیره باشد
تا موافق گردد این طور نیکو بود۔ — قمر از مهر تو تابان گهر از فیض تو پیدا

قوله

گہی زندان ذو النون نبی کبیت از غیر و گاہی ۔۔۔ خلیل آسا شود بر او گلستان آتش سوزا

اقول این شعر بیہودہ و بخت سست و از روش خطاب خارج وا نگہی مصرع دوم این شعر عین مصرع شعر اول است وممکن بود بگوید۔

گہی در بطن نون ذو النون گہی ہارون گہی شمعون ۔۔۔ گہی در طور چون موسی گہی بردار چون عیسی

قوله

گہی دارد نمائش حسن پردہ سوز او گاہی ۔۔۔ نہان در برزخ کبری بپیدائی است ناپیدا

اقول الحق از این بیت ہیچ وجہ تخلیص بنام نامی واسم گرامی سید رسل و علت غائی ایجاد جزو و کل سرور انبیا محمد مصطفے علیہ وآلہ الف التحیہ والثنا معلوم نمیشود وحال آنکہ تخلیص از جملہ جاہاے نمایان قصیدہ است کہ ببایستی ممتاز باشد بعلاوہ دالسنہ نمیشود و بعقل نمی آید کہ مقصود اعلیحضرت اقدس از برزخ کبری چیست شاید ترکیب جدید و اصطلاح تازہ است یا آنکہ از مخترعات جدیدہ بندگان عالی است کہ بفہم دیگر کس نمی آید وا نگہی در مصرع دوم اول میفرماید (نہان) بعد در ہمان مصرع میگوید زبپیدائی است ناپیدا خدا داند چہ معنی دارد الحق سحر بیانی فرمودہ اند ممکن بود بگوید۔

تر امقصود احمد بود از ایجاد جزو و کل ۔۔۔ ہمانت علت غائی بد از دنیا و ما فیہا

قوله

رسول مصطفے ختم رسل محبوب جزو و کل ۔۔۔ مہ برج لوکل مہر چرخ یثرب و بطحا

اقول اگر در این شعر چنین میفرمود بہتر بود۔

رسول مصطفے ختم رسالت شافع امت ۔۔۔ در درج سخاوت مہر برج یثرب و بطحا

قوله

اساس و راس عدل و دین ثبات آب و طین — مشار آیهٔ یٰسین بهار جنت طٰهٰ

اقول این شعر نیز اگر چنین بود بهتر بود چنانکه این شعر است۔

اساس داد و اصل دین ثبات ماء و طین — مشیر آیهٔ یٰسین مشار سورهٔ طٰهٰ

قوله

طراز بیرق دولت درخش صبحهٔ صولت — نگار پرچم عصمت بهار روضهٔ لولا

اقول این شعر نیز لازم بود چنین باشد۔

شکوه بیرق دولت درخش سنج صولت — جلال صبحهٔ شوکت جمال پرچم لولا

قوله

زریاب نبوت گوهر گنجینهٔ قدرت — رموز آموز ما اوحی خطیب علم الاسما

اقول اگر اینطور میشد بود در مصرع دویم نیکوتر بود۔

ادیب بزم ما اوحی خطیب علم الاسما

قوله

بود فلشور سبحان الذی اسری بنام او — هم ایدون قاب قوسین آن فلشور را طغرا

اقول ندانم هم ایدون در مصرع دویم چه معنی دارد بهتر بود که مصرع دویم چنین باشد

هم آن فلشور را شد قاب قوسین زینت طغرا

قوله

شهی کز قوت عاجز نوازیهای عدل او — بغرد بیم ما شیر چرخ اخضر هم شیها

اقول بگمانم میرسد که اعلیحضرت اقدس آوردن الفاظ غیر مانوسه را از جمله محسنات

شعر پیشمرده اند هر جا یک لفظ تراشیده و نتراشیده بدست می آورند در شعر خویش
جا میدهند و حال آنکه ممکن بود بجاے دهرشم ضیغم منفرد بود و هم ضیغم فصیح تر است۔

بغرد بهر شیر چرخ شیر پردهٔ هیجا

قوله

پرده هنگام هیجا نعرهٔ شبدیز و شمشیرش — نشاط از خواب و شوخی از خرام و نشه از صهبا

اقول در این شعر مناسب بود که مضاف علیه نمودند نعره را شبدیز چه نعره خود حضرت را
با شبدیز آنحضرت معطوف و معطوف علیه قرار دادن از رسم ادب خارج است و هم مدح را
نمیرساند بهتر بود که بفرماید۔

هما با نعرهٔ شبدیز و بیم تیغ خونریزت — نشاط از خواب گیرد روز جنگ و نشه از صهبا

قوله

عرق آلوده جسم و شعلهٔش در رزم اگر بینی — بدانی روح را گریان بحالش از همه اعضا

اقول در این بیت هم تعقید لفظی هست و هم تعقید معنوی بهتر بود که منفرد بود۔

بلی میگرید از هر عضو روح از بیم صمصامش — عرق ریزد گر از جسم عدو بینش و صف هیجا

قوله

حسودش چون نباشد زرد رو هنگام جان دادن — که خونها میشود از برق تیغش در بدن صفرا

اقول عجب است که اعلیحضرت اقدس زرد روئی را هنگام جان دادن بحسود تخصیص نموده اند
وحال آنکه حسود و و و و و مسلم و یهود و مقر و جهود همه مثل هم اند در وقت جان دادن بعلاوه
جمع آوردن خون یعنی خونها گفتن از برائے یک حسود خالی از لطف نباشد مناسب بود که
بفرماید۔

بهیجا چون نگردد زرد روی دشمن جاهش — که خون گردد ز برق صارمش اندر بدن صفرا

قوله

هزاهز را چنان برده عدلش از بر گیتی — که ننماید گهی چشم خمارین فتنه برپا

اقول در این بیت چند عیب است اول آنکه هزاهز از جمله الفاظ غیر مانوسه است اگر آوردن لفظ غیر ممکن بودی آوردن او را ضروری نبودی دویم آنکه از بر گیتی که فرموده اند در مصرع اول البته درست نباشد چه بر را در پارسی سه معنا است اول آنکه بر بمعنی بغل است چنانکه گویند به بر کشیدم یعنی به بغل کشیدم دوم آنکه بر بمعنی تن است ببر کردم از بر کندم به تن پوشیدم و از تن کندم سیم آنکه بر بمعنی قرب و جوار است از برش بردم سر و بر سرش یعنی از نزدش بردم و در نزدش بودم علی ای حال هیچ یک از این سه معنا را با لفظ ربودن مناسب نباشد الا آنکه از برش ربودن یعنی از نزدش ربودن صحیح است مگر آنکه در این مقام مخالف معنای مقصود خواهد داد زیرا که معنای مقصود اینست که عدل و فتنه را چنان از وجود گیتی ربوده است که از نزد گیتی ربودن البته مخالف این معناست سیم آنکه مصرع دوم چندان اغراقی ندارد چه همین قدر از او مفهوم میگردد که گاهی چشم شوخ فتنه برپا نتواند کرد و البته ممکن است که در خیال فتنه باشد و یا آنکه ایمائی بفتنه داشته باشد پس اگر بدل از این شعر چنین میفرمود بهتر بود

چنان برده عدلش فتنه را از صفحه گیتی — که چشم شوخ را بر فتنه نبود قدرت ایما

که منتهای اغراق از این شعر مفهوم میشود که چنان عدل او فتنه را از صفحه گیتی ربوده است که چشم شوخ تا بسوی فتنه یا بر فتنه قدرت اشاره کردن نباشد چه جای آنکه فتنه برپا کند و هم شوخی و فتنه و ایما که از ملازمات چشم است در او جمع است ـ

قوله

مخطط عارضش مخلوق را آنزیل بابی   معنبر گیسوی او عروة الوثقی هر دو را

اقول در این شعر نیز تقابل نیست و از محسنات چیزی ندارد پس بهتر بود که بگوید

منور عارض او را اند کانزا آیهٔ رحمت   معنبر گیسوی او مانند کانز اعروة الوثقی

قوله

سحاب بخشش و جود و سخا کز دست راد او   نرسته معدن لولو برسته نخله خرما

اقول در این شعر ملاحظه نفرموده اند سه چیز را نام برده که هر سه بعبارت آخر ای یکدیگر

است پس اگر مصرع اول چنین میفرمود بهتر بود -

گرامی سحر بخشش آنکه از دست جواد او

قوله

ایا در بزم نعت عندلیب سدره خنیاگر   ایا در محفل مدحت ثناخوان فراتب بیهما

اقول اگرچه غلط نیست مگر آنکه سرو است این معنی بهتر بود که چنین باشد -

شها ای آنکه روح القدس مدح اقدسش گوید   بکروبین کند روح الامین مدح سر الق

قوله

بفرقان رسالت ذات پاکت بسم الله   بفرمان جلالت نام نامی تو شد طغرا

اقول در این شعر اگر چنین میفرمود بهتر بود -

بفرقان رسالت گشت ذاتت بسم الله   بفرمان جلالت گشت نامت زینت طغرا

قوله

چه آن چشم خدا بین و چه آن گیسوی عنبر بو   چه آن دست گهربار و چه آن لعل روان بخشا

اقول چه تشبیه را با واو باید نوشت۔

قوله

نروید غنچه از عبهر نهال مشک در تبت — نبارد ابر در نیسان نخیز و لعل از خارا

اقول مصرع اول و دویم اگر بیک روش بود بهتر بود باین قسم که میفرمود۔

نروید در چمن عبهر نروید نافه و عنبر — نبارد ابر در آذر نخیز و لعل از خارا

قوله

گلاب افشانی ابر لوالت میکند زایل — خمار نوم از زهره غبار صحرا از دیبا

اقول الحق مصرع دویم را نامست و دروازه را فرموده اند بهتر بود که بفرماید۔

غبار و تاب از سنبل خمار و خواب از شهلا

قوله

شکستی خورده از سلک کمند غالیه نکهت — مسلسل چنبر زلف بتان تارم و یغما

اقول درین شعر تعقید است و انگهی سلک کمند نهایت نامناسب بخصوص در زلف پیغمبر صلی الله علیه و سلم بلکه مناسب بود بگوید۔

ز رشک پیچ و تاب طره دلبند مشکینت — شکست افتاده بر زلف بتان خلخ و یغما

قوله

بعالم گر نسیم خلق او در اهتزاز آید — چو حوری بر دمد هوری ز خار سرکش پیدا

اقول سبحان الله باز بی سبب از خطاب بغیاب التفات فرموده و مصرع دوم نیز نهایت بی معنی و بی لطف است اگر چنین میفرمود خوب بود۔

بگیتی گر نسیم خلق تو در اهتزاز آید — چو حوری بر دمد هوری ز خار سرکش پیدا

قوله

نوالت گر عبیر افشاند اندر هند و بنگاله ۔ شدی چون زلف یوسف برهمن را بر کمر گیرا

اقول این شعر ابد الفهم نمی آید که مقصود شان چیست آیا هند و بنگاله را التعریف میکنند یا زنار رام و لچهمن و یا پنڈت و برهمن را و یا آنکه فی الحقیقة حضرت پیغمبر خدا و ندذو المنن را نعت میفرمایند البته از این شعر نعت مفهوم نمیگردد بجهت آنکه حاصل معنای این شعر چنان است که میگوید نعت تو اگر عبیر افشانی کند در هند و بنگاله بر کمر برهمن رشتهٔ زنار چون زلف یوسف خوشنما میشود و خوب بنظر می آید چنانکه زلف خوب و دلکش بود رشتهٔ زنار نیز همان قسم دلکش و دلبر خواهد شد و این اصلا دا بد التعریف نیست چه چون زلف یوسف شدن زنار دلیل خوبی زنار شود و حقیقت زنار را همه میدانند که نه مسلمانیست صاحب زنار را و لطلان زنار را پس اگر بنوعی ادا میکرد که رشتهٔ زنار برهمن رشتهٔ سبحه میشد البته سبحه از لوازمات مسلمانی است بهتر میبود و علاوه از نعت عبیر افشانی عجب ترکیبی است نمیدانم از نعمت عبیر افشانی بچه مناسبت فرموده اند الغرض تمام شعر است و دروازه است هرکس اندکی غور نماید مطلب واضح است محتاج باستدلال نیست ممکن بود چنین فرماید۔

عبیر افشان شود خوی تو گر در هند و بنگاله ۔ برهمن را بگردن سبحه گردد رشتهٔ کمرا

قوله

سنانکش نیزهٔ خطی تو ماریست دندان زن ۔ همان مارکه هست اندر دهانش مهرهٔ کاره خشا

اقول سنانکش چوبی را گویند که سنان بر او نصب کنند که همان خود نیزه است با وجود این دیگر لفظ نیزه چه ضرورت بود و دندان زن را خوب پیدا کرده اند شاید از او صاف

مخصوص مار پنداشته اند و دیگر تصور نفرموده اند که سگ و گربه و موش نیز دندان
زن هستند پس اگر چنین میفرمود بهتر بود۔

سنانکش خطیت مار است و داد بار از در فشش ... همان مار کو تا بدار از دهانش مهره رخشا

قوله

رود در جوف عنبر اگر تف شمشیر سوزانت ... عظام مردگان از قبرها بجهد سپند آسا

اقول جوف عنبر عجب ترکیبی است و انگهی عظام و مردگان و قبرها را جمع آورده و بجهد را که
خبر مبتداست مفرد و حال آنکه هم در پارسی و هم در عربی قاعده اینست و رویه چنین که
مبتدا و خبر را در افراد و تثنیه و جمع مطابقه کردن لازم است البته مفرد آوردن خبر را
از برای مبتدای جمع غلط فاحش است و مخالف قانون و هم عبا بن محاوره پس اگر چنین
میفرمود نیکوتر بود۔

رسد گر بر دل عنبر الف شمشیر سوزانت ... عظام مردگان بجهند از مقبر سپند آسا

قوله

وگر عکسش برافتد بر سپهر نیلی مغفر ... شود در دم دو پیکر قالبش مانند جوزا

اقول در این بیت برافتادن مخالف معنی مقصود ممدوح است زیرا که در پارسی اگر برافتد
کسے گوید معنی چنین میشود که متروک شود کقولهم آن قاعده برافتاده است یعنی متروک
شده است پس اگر بیفتد میگفت این عیب لازم نمی آمد مناسب بود که مصرع اول
چنین باشد۔

وگر عکسش فتد بر چرخ نیلی مغفر از هیبت

قوله

مکلل پار و دم خناک ہمہ نازت گہ جولان   شکستہ بازوی سیمرغ و بستہ شہپر عنقا

اقول در این شعر ہمہ نازرا از برای خنک صفت آوردہ گویا از اوصاف مخصوصہ اسپ پنداشتہ اند البتہ این صفت نیز از اوصاف جدیدہ است بہتر بود کہ بگوید۔

مکلل پار و دم شبدیز طنازت گہ جولان

قولہ

فلک سیر و ملک طیر و اسد تمثال و تنین دم   معنبر یال و طوطی بال و برق اندام و رعد آوا

اقول در مصرع دوم طوطی بال نہایت بے مناسبت و کم لطف است پس اگر بجای او گہکو بال می نہاد بہتر بود۔

معنبر یال گہکو بال و برق اندام و رعد آوا

قولہ

نگاہش گیسوی سلمی فسارش طرہ شیرین   دمش مرغولہ لیلی و نعلش ابروی عذرا

اقول ہر دو شعر لفاظی است و رابطہ در ہر دو مفقود است بہتر بود کہ در یکی از این شعر رابطہ باشد مثل آنکہ چنین بگوید۔

نگاہش گیسوی سلمی است بالش طرہ شیرین   دمش مرغولہ لیلی است نعلش ابروی عذرا

قولہ

ہمین بس مدح جولان براق لامکان تازت   با وادنی کشا ہندت از این دنیا و ما فیہا

اقول در مصرع دویم کاف بیان ساقط است وہم لفظ کشا ہندت نامربوط است بخصوص در حق پیغمبر خدا علیہ الف التحیۃ و الثنا البتہ تنہا و صریح ترک ادب است چہ کشانیدن کسی میشود کہ خود نرود او را بزبردستی بکشند و ببرند نعوذ باللہ عن ذلک

زائد است و اظهار بدیهی پس بهتر بود اینطور بگوید

تا همین بس موج جولان براق لامکان تازیست
که در یک بر زدن شهرگان سیا نیندیشد باد وانی

قوله

برای نظم عالم پیشکاران جناب تو
دهند از کهکشان بر پشت فرمان فلک امضا

اقول مصرع اول سرد و بی لطف است و هم خالی است از محسنات بهتر بود که مصرع اول چنین باشد

برای نظم گیهان پیشکاران ترا زیبد
تا آخر

قوله

نشد چون گرم جنبش بهر تقبیل سنان تو
ثوابت را از آن ره گشته لاحق رنج استرخا

اقول در این بیت تعقید است و نیز معنای یک معتد به باشد ندارد پس چنین اگر میفرمود بهتر بود

ازین ره کو نشد بر آستان بوسیت در جنبش
ثوابت را عیان شد در به پیکر رنج استرخا

قوله

ز مهرت عرصه و رخ نما بدر بهشت مینو
بقهرت در بساتین جنان حشری شود برپا

اقول هر دو مصرع را بایکدیگر ربطی نباشد مناسب بود که بفرماید

ز مهرت سرخ رو گردد گل اندر ساحت مینو
ز قهرت نیلگون آید به بستان طلعت مینا

قوله

هلد اجساد و جسا و ترا ارواح آسیمه
دهم غیظت بمضمار وغا از بانگ جان فرسا

اقول در این شعر جمع آوردن ارواح هیچ ضرورت نبود چه فعل او که (هلد) باشد مفرد است

و فاعل نیز لازم بود که مفرد باشد و انگهی روح اسم جنس است مفرد بود لیکن اول مقصود است عجب

اینست که اعلیحضرت اقدس در جاییکه لازم است که مفرد بیاورند جمع می آورند و هنگامیکه ضرور است

جمع نیا ورد مفرد می آورند و دیگر آنکه مصرع دویم خالی از تعقید نیست بهتر بود که چنین میفرمود—

برآید روح از اجساد چساد تو اسیمه　　برون گیرد ورت از ہیبت بانگ عالی فرسا

قوله

سبک رفت از جهان فرین هیچ دل و نفس سعی　　گران شد چون رکاب تو سوی دنیا و ما فیها

اقول این شعر سست است و سبک گران شدن رکاب بسوی دنیا البته استعمالی است بخلاف محاوره

در دنیا بهتر بود و ما فیها هیچ ضرورت ندارد زیرا که ما اعم است از ذوی العقول وغیره و هم

اعم است از ذی روح وغیره و دین در رکاب رسول مستبین گران نشود مگر در دنیا پس بهتر بود که

بفرماید—

سبک رفت از جهان دین مسیح و موسی عمران　　گران شد تا رکاب دین تو در عرصهٔ دنیا

قوله

برو دوشت هما ما مسجد ذو القبلتین آمد　　ز شبیر و شبر عیشش و بسر و سینهٔ زهرا

اقول اگر الف و لام در ذو القبلتین نبودی بهتر بودی و ذو را باید ذی خواند زیرا که ذو از جملهٔ اسمای

سته است و حالت جر اسمای سته بایا است چه ذو در اینجا مضاف الیه مسجد واقع شده است

و اگر کسی بگوید که ذو القبلتین علم است از برای مسجدی در خارج مدینه در علم ملاحظهٔ قاعده نمیشود جواب

گوئیم که نام آن مسجد قبلتین است نه ذو القبلتین حالا که ذو را آورده اند لابد ملاحظهٔ قاعده و رعایت

قانون باید کرد بهتر میشد که میفرمود—

ترا دوش مبارک مسجد ذی قبلتین آمد　　ز شبیر و شبر تابان مه مهر جهان آرا

قوله

بصد تعظیم و صد تکریم مسجود جهان آمد　　یکی چون مسجد اقصی دگر چون مکه و بطحا

اقول [illegible] بیت محتاج بکاف بیان است که بیان کند شعر اول را پس بهتر بود که بفرماید۔

که با [illegible] جهان گشتند از رحمت یکی چون مکه در بطحا یکی چون مسجد الاقصی

قوله

یکی را بر رنگین شهادت زینت تارک یکی را حلهٔ زرین خلافت بر تن رعنا

اقول چون رابطه مفقود است پس اگر چنین میفرمود بهتر بود۔

شد آنرا بر رنگین شهادت زینت تارک شد این را خلعت فخر خلافت زیب بالا

قوله

سزد بر آن کند گر صد هزاران افتخار آدم رسد بر این نماید گر فراوان ناز ما حوا

اقول الحق اگر چنین بود بهتر بود۔

سزد بر آن یکی فخر آورد گر در جهان آدم رسد بر این یکی نازش کند گر در جنان حوا

قوله

بنا بدان یکی از راه طیبت پنجهٔ گردون رباید دیگری هنگام بازی سر گل غبرا

اقول اگر چنین میفرمودند پسندیده تر بود۔

بتابد آن یکی از زور بازو پنجهٔ گردون رباید این یکی هنگام بازی سر گل غبرا

قوله

بچون دست مهر او دهد سرمایهٔ راحت بکافر ترک قهر این بود آمادهٔ یغما

اقول الحق اگر چنین میفرمود نهایت خوب بود۔

کشاند کافران را قهر این بر جانب دوزخ رساند مومنان را مهر این بر جنت الماوا

قوله

حسن آن سرورِ دین کز شمال خلد خلق او　　شده روی زمین چون صحن گلزار جهان پیما

اقول پس اگر بدین طور بیفزوده بهتر بودے۔

حسن آن سرورِ دین کز نسیم خلق مشکینش　　شده سطح زمین چون صحن جنت خرم و زیبا

قوله

حسین آن پادشاه اتقیا کز پرتو ذاتش　　شده حسن شریعت چون جمال حور روح افزا

اقول الحق مصرع دویم را سستی بود که چنین بفرماید۔

جمال شرع چون وجه حسینش گشته روح افزا

قوله

شهنشاها توان هستی که از فیض نگاه تو　　همانا کورِ مُقری میشود مانند کَه زرقا

اقول لفظ مقری را صفت کور کردن الحق عجیب و اهیات است و هم بمعنی صرف چه مقری ممکن است که کور باشد و هم بینا پس بهتر بود که بگوید۔

شهنشاها تو آن ستی که از فیض نگاه تو　　همانا کور مادرزاد زرقا سا شود بینا

و ممکن بود چنین باشد۔　　همانا کور مادرزاد شود بیننده چون زرقا۔

قوله

بحق ابن غلطان گوهر بحرین عز و شان　　فرست آرامش و راحت پی نواب مولانا

اقول راحت و آرامش را از پے فرستادن عجیب است مصرع دوم چنین اگر بودے بهتر بود۔

بده نواب را آرامش دنیا و هم عقبی

قوله

بلا دریاب از طرز تلطف پادشاه من　　که میدارم بلطف خاص تو صد گونه نازشها

اقول درین شعر لفظ ها بسیار نامربوط و بیموقع است و طرز تلطف بمعنی تر است الحق ترکیبی عجیب و عبارتی مهیب است باز از روی تلطف اگر میفرمود بهتر بود و ممکن بود که بفرماید۔

بیا در باب آمولای من مسکین غلامی را　　　که میبارد بلطف خاص تو صد گونه نازشها

قوله

نینداری نظر بر من در افتم در چه حیرت　　　و گر بینی کسی بر من شود فهم فلک فرسا

اقول عجب است که در مصرع دویم این بیت شرط بطریق عطف آورده و حال آنکه در مصرع اول شرطی نیست که معطوف علیه تواند شد و ممکن بود که مصرع اول را نیز مشروط نماید و بگوید۔

نینداری نظر گر بر من افتم در چه حیرت

قوله

کنون مدحت زند چشمک که بسراید دم محشر　　　ادب گوید مده از کف عنان اختصارها

اقول چشمک زدن مدح ممدوح مطلب تازه نیست اصل شعر سست است و بمعنی سزاوار بود چنین باشد۔

همی چشمک زند شوق مدحت تا که بسرایم　　　ولی گوید خرد با ادب شو اختصار اولی

قوله

مرو زین بیشتر زنهار در راه ثنا خوانی　　　مپو زین بیشتر در وادی مدح و صفاتش ها

اقول درین شعر دو کلمه مکرر است یکی لفظ بیشتر یکی لفظ زنهار لفظ بیشتر ضرر ندارد و دیگر لفظ ها را که قافیه شده است اگر بلفظ دیگر بدل میفرمود بهتر میشد۔ چنانکه بدین طرز میفرمودند۔[له]

مرو زین بیشتر زنهار در راه ثنا خوانی　　　مپو افزونتر از این در ره مدح و صفاتش ها

قوله

له [illegible] ۱۲

چگامه ختم کردی بر ستایشها بحمد الله　　کنون بر بست شو از باده این شیوه شیوا

اقول در این بیت نیز اسم اشاره مشار الیه ندارد و ما قبل چیزی نگذشته است نه لفظاً و نه معناً مناسب بود این دو شعر را اینطور منظر بود۔

کسی را کو خدا مداح باشد در کلام الله　　ترا زیباست ساکت باشی از مدح و ثنا ایشا

یا آنکه بگوید

چگامه ختم شد چون بر ستایشهای ذات او　　بدرگاه خدا بردار اینک دست استدعا

قوله

بکش با صد شعف حور دعای را ببر اندر　　بکن دست و لغل خالی ز شیرین لعبت اینها

اقول این شعر بمعنی و نا مربوط صرف است چه دعای را اضافه شده است بیا نکیر البته محتاج بکاف بیان است و کاف بیان ندارد بهتر بود که لفظ باید۔

بکش با صد شعف حور دعائش را چنان در بر　　که از روح الامین آمین کنی از گوش دل اصغا

قوله

اشارت رفت چون از غیب سوی ذهن وقادم　　بتحریر دعا زینگونه بنمودم ید و بیضا

اقول بهتر بود چنین باشد۔

چو از علیم اشارت رفت با صد فرحت و شادی　　بتحریر دعا اینگونه بنمودم ید و بیضا

قوله

الا تا در جهان پیدا شود از باری نیسان　　سحاب از چرخ و قطره ز ابر و از قطره در رخشا

اقول چنین اگر منظر بود نه بهتر بود۔

سه چیز آید الا تا از سه چیز از باری نیسان　　سحاب از چرخ و باران از سحاب و گوهر از دریا

قوله

بیارد با هزاران عجز پیش خادمان تو ... کمان نوشه شهپ تیر و مجن شمس جهان آرا

اقول چنین اگر می‌نوشت بهتر بود

شود روز وغا یارب بدست خادمان تو ... کمان نوشه شهپ تیر و مجن شمس جهان آرا

توضیح

بدانکه شعرای متقدمین و متاخرین را در این ردیف قصاید بسیار است و ما از کلام ایشان شمهٔ در این رساله می‌نگاریم که بملاحظهٔ اشعار ایشان نیز بخوبی معلوم میشود که اعلیحضرت اقدس چه قدر سحر بیانی فرموده و بخلاف قاعده اقدام نموده اند البته بملاحظهٔ اشعار ایشان صدق اعتراضاتم معلوم خواهد شد- و هم از دیدن کلام اساتذه بینند کانرا حظی وافی حاصل خواهد آمد

سپهر استاد مرحوم مغفور اعلی الله مقامه اسم مبارکش میرزا محمد تقی المخاطب بلسان الملک مستوفی اول دولت ابدمدت ایران بود آن مرحوم را در این ردیف قصائد متعدده است و ما در این رساله چند شعر از یک قصیده آن مرحوم را می‌نگاریم این است

چه سودا در سر افتادم که نه سر ماند و نه سودا ... چه طوفان کند بنیادم که هم شد کلبه هم کالا

همای همتم زد پر از این خشند قفس شد در ... بر از نه گنبد اخضر نشیمن کرد روح آسا

دریغ ای روز بگذشته فسوس ای بخت برگشته ... ز دینی بگذشته دل هشته بملح خسروا دارا

در این بازیچه طفلان چو طفلان در دبستان ... کنار لوح و قلم و ستان که از چرخ فلک ابیا

نه طفلی چند الف با تا همی گو شو الف آسا ... که بیش از یک الف اینجا نه فرق از لا تا الا

در آن در کن سبق خوانی که در شش علم نادانی ... بنقش آن و مانی چو مانی واله و شیدا

ز دو جهان جوی بیرون سو مکن در راه سوا الله درو | در شاه ولایت جو که هست از این و آن بالا
هو الاول هو الآخر هو الباطن هو الظاهر | همه مقهور او قاهر همه مملوک و او مولا

سروش اصفهانی نام مبارکش میرزا محمد علی از اجلهٔ شعرای این زمان بوده است در این ردیف خوش فرموده است۔

دو ابر با بانگ رعد گشت از دو سوی آسمان پیدا | بهم ناگاه پیوستند و بر شد از دو سو غوغا
میان کرد تاریکی گشت پنهان چشمهٔ روشن | چنان کو شخص مومن در میان جامهٔ ترسا
چه پیوستند با هم بانگ هیجا از دو سو بر شد | سوی هم تاختن کردند گفتی از پی هیجا
همی رفتند زی هم لیک تر رفتار خود آگه | همی گفتند با هم لیک تر گفتار خود دانا
الا ای ابر کو شنده که بی کین خروشنده | چرا بی کین خروشی گر نه کالیوهٔ و شیدا

شیبانی کاشانی اسم شریفش ابو النصر فتح الله خان بوده از شعرای معاصرین بوده در این ردیف میفرماید۔

چه چیز است این بر این گردون یکی دریای بی پهنا | همان اندر هوا گردان چو کشتی از بر دریا
اگر کشتی است چون از وی همی دریا مدد گیرد | وگر دریاست چون تا ند ز کشتی رفت بر بالا
به کشتی زان همی ماند که راند باد هر سویش | بدریا زان همی ماند که دارد لؤلؤ لالا
تو دریا دیدهٔ هرگز بود گردنده چون کشتی | تو کشتی دیدهٔ هرگز در او دریا کند ماوا
به کشتی ماند و دریا و لیکن از فسونسازی | گهی چون عاقلان گردد گهی چون مردم شیدا

صباحی کاشانی از نجبای سادات و از جملهٔ شعرای عالی درجات است نام مبارکش سید سلیمان بوده در این ردیف فرموده۔

شبا هنگام چون بنهفت رخ این لالهٔ حمرا | شگفت از چشم انجم صد هزاران نرگس شهلا

همه شب چشم من بیدار و چون من محو نظاره — یکی در صورت مهران یکی در هیئت جوزا
بناگه دست فراش سحر از جانب خاور — بزد دامان این فیروزه گون خرگاه را بالا
عیان شد آفتاب و ریخت از قصر فلک انجم — چو از طاق حرم مینها ز مولود شه بطحا
طراز گلشن امکان که جز نقش وجودش نه — ز طرح این سرابستان مراد بوستان آرا

صبا کاشانی اسم مبارک آنحضرت میرزا فتح علی خان و ملک الشعرای خاقان صاحبقران فتحعلی شاه جنت مکان بوده و در این ردیف فرموده —

بنازای تخت اسکندر ببال ای مسند دارا — که شد اسکندر دیگر بدارائی سریر آرا
زمان را شاه دریا دل زمین را خسرو عادل — زمان بر مهد او مایل زمین بر مهد او شیدا
برای بذل بزم وی در آید هر بهار و دی — می از تاک و شکر از نی گل از خار و زر از خارا
به تخت آسمان بخشش براوج آسمان تختش — بر است از آسمان بخشش که آن پیراست و این برنا

قاآنی شیرازی که اسم شریفش میرزا حبیب الله و از کاملین اساتذه وقت بوده است و در این ردیف خوش فرموده —

بگردون تیره ابری بامدادان بر شد از دریا — جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر بیز و گوهر زا
لب غنچه رخ لاله برون آورده تبخاله — ز لبس باران ازین ژاله بطرف گلشن و صحرا
عذار گل خراشیده خط ریحان تراشیده — ز لبس الماس پاشیده بباغ از ژاله بیضا
خروشد هر دم از گردون بپوشد بر تن هامون — ز سنبل کسوت اکسون ز لاله خلعت دیبا

غالب اصفهانی نامی گرامی او سید احمد بوده در این ردیف خوش فرموده است این است

سحر از کوه خاور تیغ اسکندر چو شد پیدا — عیان شد رشحه خون از شگاف جوشن دارا
میان روضه خضرا روان شد چشمه روشن — کنار چشمه روشن برآمد لاله حمرا

مگر عمار صبح از بام گردون دیدشان ناگه | که پوشیدند چشم از غمزه چندین لعبت زیبا
برآمد ترکی از خاور جهان آشوب و غارتگر | بیغما برده در یک دم هزاران لؤلؤ لالا

نیز مالف در این ردیف فرموده است۔

نسیم صبح عنبر بیز شد بر توده غبرا | زمین سبز نسرین خیز شد چون گنبد خضرا
ز فیض ابر آزاری زمین مرده شد زنده | ز لطف باد نوروزی جهان پیر شد برنا
صبا پر کرده در گلزار دامان از گل سوری | هوا آگنده در جیب و گریبان عنبر سارا

و این بنده هیچدان احقر عبد العطوف محمد تقی کمال الدین سنجر که نژادم از ایران و نهاد محبت بنیادم از جور ناقدردانی زمانه ویران است همین ردیف در تمدیح و تعریف اهل الصفا [جمیع] ناقدردان دو سال قبل ازاین گفته ام تا بتخلیص قصیده دراین رساله می نگارم که بملاحظه ناظرین با عز و تمکین این بگذرد و آن قصیده این است۔

قصیده در ستایش اعلیحضرت نواب محمد کلبعلی خان صاحب بهادر دام مجده گذرانیده کمال الدین سنجر در سال هزار و سه صد و یک
سنه ۱۳۰۱ھ

چو طفل روز گردید از افق بار دگر پیدا | برآمد ز آستین حضرت موسی ید و بیضا
برآمد یوسف زرین رسن تا از چه ظلمت | عیان شد ز مرزم آتش نقش از گنبد مینا
بتخت زمردین شاه ختن زد تکیه عزت | فرو افتاد شاه زنگبار از مسند اعلا
شه خاور زمین بر کف گرفت الماسگون سنجق | زهر سو خیل زنگی شد برون از عرصه هیجا
هوا از ابر شد گریان بسان دیده وامق | زمین از غنچه شد خندان شبیه چهره عذرا
گهی شد باد عنبر بیز اندر ساحت گلشن | گهی شد ابر گوهر ریز اندر دامن دریا

پریشان طرهٔ سنبل نواخوان در چمن بلبل
بود مبهوت سیر گل ز حسرت نرگس شهلا

ختن شد هر دم از بوی ریاحین ساحت هامون
خطا گردید از روی مه و مهر دامن صحرا

ز شاخ ارغوان آید نوای ارغنون دلکش
ز برگ ضیمران خیزد بلحنی خارکن آوا

چمن شد از فروغ روی گل چون آذر برزن
دمن وادی ایمن شد زمین گلبن بیا

سلیمان چمن بر تخت بلقیس چمن خندان
ز شوق از جان کشد بلبل ز دل داود سان آوا

رسد بر گوش جان من ز فرط عشرت و شادی
ز مرغ زار از هر مرغزاری غلغل و غوغا

بباغ از هر طرف قهقه زنان کبکی بطنازی
بباغ اندر زند چهچه ز هر سو بلبل شیدا

گل صدبرگ گلشن باربد سا گشته رامشگر
تدرو و قمری و دراج از دل برکشد خنیا

من اندر کلبهٔ احزان نشسته با دل پژمان
که ناگه از در من خندان درآمد دلبری رعنا

نگاری چارده ساله ز سنبل بر مهش هاله
نظر بر موی او واله خرد بر روی او شیدا

بتی شوخی سخندانی مهی مهر درخشانی
بقد سرو خرامانی بگیسو رهزن دلها

دو مرجانش پر از شکر لب لعلش روان پرور
فشانده زلف چون عنبر ز هر سو بر رخ زیبا

بر و مینو بمو دلجو بچشم آهو ببو نیکو
بتن مرمر بلب کوثر برخ جنت بقد طوبا

گلستان بو سلاسل مو کمان ابرو منور رو
درش دندان لبش مرجان دلش سندان تنش کمخا

دو چشمانش دو ساغر مل دو زلفش بهتر از سنبل
ختن زلف و ختا کاکل ملک چهر و پری سیما

قدش چون نارون موزون رخش چون ناردان گلگون
شده سرگشته و مجنون ز عشقش لیلی تقوی

خطش یک بوستان ضیمر رخش یک آسمان اختر
بگیسو نافهٔ اذفر بعارض لالهٔ حمرا

رسیدا ز قید غم رسته دهان بگشود چون پسته
بگوشم گفت آهسته که برگو چامهٔ شیوا

بمدح داور ذی شان خداوند خداوندان
خدیو خطهٔ امکان امیر معدلت پیرا

شیر مرحمت پرور خلیل عاطفت منظر امیر معدلت گستر جلیل مملکت آرا
سپهر داوری کلب علیخان فلک درگه که از مهر شش و مد لنشرها زناف صفحهٔ صحا
بهمین قدر اشعار اهل زبان اکتفا می کنیم و باز میگردیم بر سر مطلب خویش و از صاحبان دانش
و بینش و نکته پردازان بزم آفرینش انصاف می طلبیم که بملاحظهٔ اشعار اساتذه اهل زبان
و طرز و روبه ایشان و دیدن قصیده اعلیحضرت اقدس نوابصاحب که دران مجوزا مورات
غیر جایزه و استعمالات غیر مستعمله و راهیه شده و حذف ارکان کلام بلا وجود قرینه جلیه و خفیه
نموده و انعدام علامات مفاعیل و روابط وغیره فرموده اند که ما هر یک را در جایش باز نموده ایم
اما دیگر شبه باقی خواهد ماند که اعلیحضرت اقدس را از طریقهٔ مقرره و روبه معینه و قوانین متقننه
و لوامیس منظمه اهل زبان آگاهی نبوده و نیست چه اگر آگاه بودے مرتکب اینهمه اغلاط فاحشه
نمیشدی که بمجرد ملاحظهٔ کلام ایشان هر کس را معلوم گردد که از جمل فصاحت و بلاغت بالکل
واز درجه اعتبار ساقط است و گاهی بکلام اهل زبان مانا نباشد و متابعت قانون و پیروی قاعده
و محسنات و صنایع و بدایع شعریه نموده اند البته پیروی قانون سخن و متابعت اهل فن از جملهٔ
ضروریات است پس هر کس که قوانین شعریه را مراعات نکند و محسنات و صنایع و بدایع را
از دست بدهد حکما کلامش را غلط خوانند و خودش را از قانون و ضوابط سخن و صنایع و بدایع
آن فن بیخبر دانند و کلام غلط را در نزد سخن شناسان وقری و اعتباری نباشد و الفضل لتقا
غلطهای یک قصیده اعلیحضرت اقدس را از قبیل ارتکاب غیر جایزه و استعمالات غیر مستعمله و حذف
ارکان کلام و انعدام علامات مفاعیل و تنافر الفاظ و تعقیدات معانی و عدم ترصیع و تقابل و ترکیب
ادا غیره دیک یک در این رساله باز نمودیم چندانکه هر کس انصاف خواهد داد پس درینصورت
از کجاهای مروت و انصاف است که کلامی چنین را با اینهمه اغلاط فاحشه بنام اصلاح استادی

چنانکه خود مقنن قانون سخن و از جملهٔ استادان کامل و مسلم الثبوت این فن است رواج و هشد

و هم نمی توانیم گفت که اعلیحضرت اقدس نوابصاحب کتاب دیوان خود را بایران از برای اصلاح سپهر مرحوم

نفرستاده اند و اگر هم فرستاده اند سپهر اصلاح نموده تقریظ نگاشته و تصدیق کرده واپس ارسال

داشته است زیرا که این مطلب بدیهی است که اعلیحضرت اقدس برخی هدایا و تحائف بتوسط انگریزان عالیشان

و وزیر مختار دولت ابدمدت انگلستان بخدمت سپهر بایران فرستاده بودند و هم ملازم خویش میرزا محمد علی

نثار را با کتاب تاج فرخی و یک پروانه روانه کرده بودند البته غیر ممکن است که با وجود توسط وزیر مختار دولت

انگریز و ارسال تحف و هدایا و پروانه و فرستادن اموری مخصوص سپهر مرحوم اصلاح نکند و با وجود نکردن

اصلاح تقریظ و تصدیق بنگارد و چامه و چکامه روانه دارد و آنگاهی چکامه را که بنام ولی النعمت

والاهمت خویش پادشاه جمجاه گیتی پناه ایران ساخته و پرداخته و گذرانیده بود همان را بنام

نوابصاحب بهادر کرده بهندوستان فرستد و شعرا از یک قصیده خود برداشته شعر دیگر برای

بخشاند و بتعریف پروانه نوابصاحب بنگارد و طاقت آن نداشته باشد که قصیدهٔ دیگر ساخته روانه

کند و حال آنکه همان قصیده را خود از برای چاپ کردن در مجمع الفصحا داده بوده است و هیچ تصور

نکند که این قصیدهٔ مشهوره را که بنام ولی النعمت خود گذرانیده و هم چاپ کرده ام بنام دیگر کسی کرده

بملک دیگر فرستادن نتوانم چه اگر روزی پرده از روی کار در افتد و مجمع الفصحا بهندوستان رود مورد

ملامت انام و هدف تیر بیغاره و سرزنش خاص و عام خواهم شد البته چنین خطای بزرگ و نادانی

و حماقت سترگی را عقل سلیم و سلیقهٔ مستقیم باستادی مثل سپهر که در کمالات طاق و در فضل و هنر

شهرهٔ آفاق بود نسبت نتواند داد بلکه عقل سلیم خود حاکم است که سپهر مرحوم چنانکه باید و بنوعی که شاید

تاج فرخی نوابصاحب بهادر را اصلاح فرموده بودند مگر آنکه ملازمان خوش آمدگوی لکهنوی بخصوص

منشی امیر احمد که استاد نوابصاحب بهادر است بدینمعنی راضی نشد که سپهر مرحوم دیوان نوابصاحب را

چنان اصلاح نماید که یک مصرع آن را بحالت اصلیه باقی نگذارد لابد اصلاحات سپهر را دور کردند
سهل است همین قصیده را که نثار همراه خود از ایران آورده و بنام پادشاه ایران بود بنام نواب صاحب
کرده و سه شعر از یک قصیده سپهر که در مجمع الفصحا مندرج است برداشته شش شعر دیگر نثار بر آن ضم کرده
در تعریف پروانه نواب صاحب بهادر نگاشته محض خوش آمد بنظر مبارک رسانیدند و اگر همان اصلاح
شده سپهر مرحوم را بملاحظهٔ نواب صاحب بهادر میرسانیدند البته فرق عظیم باستادی امیر احمد می آمد
لابد و ناچار این دخل و تصرف نامعقولانه در معقولات نمودند و ما را باثبات این دعوی چند دلیل
واضح است **اول** آنکه این تاج فرخی چاپ شده اگر همان اصلاح شده سپهر مرحوم بودی بایستی که
عاری از همه اغلاط باشد زیرا که کتابی که از دست استادی مثل سپهر بر آید و چنین فاضلی او را
اصلاح نماید البته شائبهٔ غلط در او نماند و همچون من کسی را چه مجال آنست که غلطهای او را یک یک
بشمارد **دوم** آنکه همین قصیده که در تاج فرخی ثبت است سپهر مرحوم در سال یکهزار و دو صد و هشتاد
و هشت از برای درج مجمع الفصحا داده بوده اند چنانکه از تاریخ آخر مجمع الفصحا معلوم میشود پس
در اینصورت چگونه می توانست که قصیده گذرانیده شده و چاپ شده را بنام نواب صاحب بهادر
کرده بهندوستان بفرستد و اگر سپهر هیچ خواست که مدیحه بهندوستان فرستد البته قدرت آن داشت که
قلم برداشته یکصد یا دو صد شعر بنگارد و روانه کند ما چگونه می توانیم بگوئیم که استادی مثل
سپهر را که قریب یک کرور بیت نثر و یک لک و نیم بیت نظم در صفحهٔ روزگار بیادگار گذاشته اند قدرت
آن نبوده است که یک قصیده بسازد و مدیحهٔ تازه بپردازد و روانه کند و حال آنکه من بنده را که ادنی
شاگرد بلکه غلام ایشانم بفضل تعالی قدرت آن هست که در اندک وقتی هزار بیت در نهایت رشاقت
و طلاقت بسته نظم بکشم الغرض این مطلب نیز بدیهی است که درج کردن امیر الشعرا میرزا رضا قلی
هدایت این قصیده را در مجمع الفصحا البته باطلاع مرحوم سپهر بوده است چه مولف مجمع الفصحا و [illegible]

حالات سپهر مرحوم می‌نگارد که (با من صاحبی شفیق و مخدومی وثیق است دیوانش حاضر است و مخزن
خاصه و نوادر) حکما بودن دیوان سپهر مرحوم در نزد مؤلف مجمع الفصحا باطلاع ایشان بوده است
پس در اینصورت احدی را مجال آن نخواهد بود که بگوید شاید این قصیده را درج مجمع الفصحا نموده بودند
و سپهر را اطلاع از این واقعه نبود و بیخبر همان قصیده را بنام نواب صاحب بهادر کرده فرستاده
بعد معلوم شد بالضروره ثابت شد که اینکار کار مرد بیخبر بوده است مثل نثار و منشی امیر احمد
و ملازمان خوش آمد گوی نواب صاحب بدلیل آنکه از اصل مطلب خبر نداشتند و هم از اندراج
آن قصیده در مجمع الفصحا اطلاعی نمیداشتند بنام نواب صاحب کردند بعد از آنکه کار از کار گذشت
در مجمع الفصحا یافتند لابد شدند دو ورق آن کتاب مبارک را که عبارت باشد از چهار نمبر بریدند
دور کردند که بنظر مبارک نواب صاحب نرسد و از حقیقت حال مطلع نشود چنانکه در مقدمه رساله
اشاره باین مطلب کرده ایم سیم آنکه استادی مثل میرزا رضا قلیخان امیر الشعرا مؤلف فرهنگ انجمن
آرای ناصری و مجمع الفصحا که از زمره اساتذه با ید و بیضای معاصرین است در مجمع الفصحای خویش
در شرح حالات سپهر مرحوم می‌نگارد که (در قصیده سرائی نظیر عنصری و مسعود است و در مسمطات و مثنویات
قرین منوچهری و سنائی) کسی را که استادی مثل هدایت امیر الشعرا چنین بستاید از کجای مروت و انصاف است
که کردار چنان ناشایسته را بدو اسناد دهند که فی الحقیقة استاد مسلم الثبوت عصر بوده است بتصدیق
اساتذه وقت و همچون فاضل جلیل القدری را که بتصدیق هدایت در کمال و درایت برابر است با اجله
اساتذه متقدمین چگونه سزاوار باشد که بی بایسته مرتکب این عمل ناشایسته اش دانیم پس اگر
دیوان اعلیحضرت اقدس را سپهر اصلاح فرموده بود که استادی مسلم الثبوت است هر آینه اینهمه اغلاط
از کجا بر آمد و ما در اینصورت مجبوریم که بیکی از این دو امر قائل شویم یکی آنکه بگوییم سپهر مرحوم با وجود
وساطت وزیر مختار دولت بهیه انگریزیه اخذ تحف و هدایا و ارسال پروانه و امور مخصوص از قبیل

نواب صاحب بهادر را اصلاح نفرموده تقریظا بر دیوان ایشان نگاشت و مدیحه نیز روانه داشت و این
امر را عقل قبول نتواند کرد دیگری آنکه بگوئیم که سپهر اصلاح کرده و تقریظی براو نوشته فرستاده بود و لیکن
بجهت آنکه یک مصرع اعلیحضرت اقدس را سالم نگذاشته خوش آمد گویان دخل و تصرف کرده اسباب این
رذالت را فراهم کرده اند چنانکه ذوق سلیم همین رای پسندد بعلاوه قراین داخله و خارجه نیز بر همین مطلب
دلالت دارد و اگر از این دو مطلب قطع نظر کنیم یعنی بهیچ کدام از این دو امر قایل نشویم لازم آید که هیچ
هیچ مدان که در کمالات از ادنی غلامان سپهر محسوب نتوانم شد و آنچه از کمالات صوریه ظاهریه اندوخته ام
به برکت وجود مبارک ایشان بوده و هست از آنحضرت فاضل‌تر و کامل‌تر باشم و حال آنکه در اینصورت
زیادتی فرع بر اصل لازم آید و این نیز عقلا قبیح است و هم این اندیشه فاسد است چهارم
آنکه بر فرض تسلیم اگر قائل شویم که همین تاج فرخی دیوان اعلیحضرت اقدس همان اصلاح شده مرحوم
سپهر است که چاپ شده و اشتهار پذیرفته است و سپهر را از این بیشتر طاقت اصلاح نبوده است
اولا باید قائل شویم که سپهر با اینهمه شهرت مدرک فهمیدن صحیح و غلط نداشت و شهرتش شهرت کاذبه
بوده است البته این نیز مخالف عقل است و ثانیا باید دانست که از اصلاح شده سپهر اگر اینهمه اغلاط آید
کتاب نواب صاحب قبل از اصلاح سپهر چه بوده است حالا که اصلاح شده چنین است وقتی که اصلاح نشده
بود البته تاج فرخی نبوده کلاه نمدی بوده است مجملا با این استدلال متقن و محکم ثابت شد که سرکار
کامگار اعلیحضرت اقدس نواب صاحب بهادر دیوان خویش را بخدمت سپهر فرستاده و سپهر مرحوم
نیز او را اصلاح کرده بهندوستان روان کرده است مگر همان این کتاب که بنام اصلاح سپهر
چاپ شده و اشتهار یافته است اصلاح شده آن مرحوم نیست پس اگر اصلاح شده سپهر بودی هر آینه هیچ
غلط در او نبودی و ما اینهمه غلط از یک قصیده آن دیوان در این رساله نگاشته ایم و هم ثابت شد که
آن قصیده که در آخر تاج فرخی بنام نواب صاحب اندراج یافته است سپهر در ستایش نواب صاحب ساخته

ونداده است بلکه پانزده سال قبل از این در مجمع الفصحا موجود بوده است که این قصیده در او مرقوم است مجمع الفصحا در نزد من حاضر است هر کس را شبهه باشد بطلبد من میفرستم ملاحظه کند پس اگر کسی بگوید که سپهر مرحوم خود عمداً همین قصیده را که در ستایش ذات بیهمال پادشاه با اجلال ایران بوده بنام نواب صاحب بهادر کرده و ۳۰ شعر از یک قصیده موجوده طویل الذیل خود برداشته شش شعر دیگر بر او ضم نموده در تعریف بر دانه فرستاده و هم تقریظ بر دیوان نواب صاحب نوشت و هم دیوان را تصدیق کرده و اصلاح نموده واپس فرستاد با اینهمه عقل و فراست از ملامت و رسوائی احتراز نکرد و با اینهمه فضل و کیاست از ندامت و بیغاره بیم ننمود جواب گوئیم که اولاً عقل اینگونه حماقت و دیوانگی و رسوائی و بی پروائی را بشخص چنین عاقل و عاقبت اندیش نسبت نتواند داد و ثانیاً غیر ممکن است که شخص کامل ادیب چا...ر را که بنام نامی و اسم گرامی ولی النعمت چهل ساله خویش مثل پادشاه جمجاه گیتی پناه ایران که هزار اشخاص مثل سپهر و دیگران غلام است بسازد و بگذراند باز همان قصیده را بنام کلب علیخان بهادر کرده بهندوستان بفرستد و از نمک چند ساله ولی النعمت خود بطمع تحفه و هدایای قلیلی چشم بپوشد و ثالثاً چگونه می توان قائل شد که شخصی مثل سپهر که در دنیا عمر معقولی کرده است و تمام عمر خود را بخدمتگذاری پادشاهان عظیم الشان گذرانیده و اصداقت و راستی در عهد هر پادشاهی بدرجات عالیه سرفرازی ارتقا جسته در فکر حفظ آبرو و ناموس شخصی خود نباشد زحمات یکعمر خود را برباد کند و قصیده را که گذرانیده باشد و هم در مجمع الفصحا چاپ کرده باشد و امرای معاصرین هم از زبان او شنیده باشند همچو قصیده را بهندوستان روانه دارد و بیم نکند که اگر این دیوان در هند چاپ شود بایران رود و بنظر امرای ایران رسد پرده از کارش بالکلیه برخیزد و آبرویش بیک جبهی هم بریزد و مورد ملامت و سرزنش شود و در خور شنعت و بیغاره گردد و رابعاً ملاحظه باید کرد که شخصی مثل سپهر که مستوفی اول دولت آیدآیت ایران باشد البته بقدری درایت و کفایت داشته است پس

همان قصیده را که بهندوستان میفرستاد لازم بود که در دیوان خود نیز بنام نواب صاحب بنگارد و از برای
چاپ نیز دهد و اگر بدهد باز باسم نواب صاحب بهادر بدهد که این مفاسد بظهور نیاید آخر این سپهر است
نه منشی سیل چند میر منشی رامپور که هر چند حماقت و ناشایسته از او بظهور آید سهل باشد و خامسا فرض
آنکه بگوئیم که سپهر قصیده را خود فرستاده و قطع نظر از همه مفاسد مذکوره نموده ولیکن چهار نمبر کتاب مجمع الفصحا را
در رامپور که کشیده است پس اگر بگوئیم که اوراق کتاب مجمع الفصحا را نیز سپهر کشیده باید قائل شویم که
سپهر با آنهمه هوش و عقل و کمال که نظیر خود نداشت نمیدانست که مجمع الفصحا همان یک جلد چاپ شده
البته هزاران مجلد است از کشیدن ورق یک کتاب چه حاصل خواهد شد و تصور نکرد شاید روزی از مجلدات
دیگرش بهندوستان برود و مطلب معلوم شود یا لضروره انقسم بی شعوریها و ناعاقبت اندیشیها شیوهٔ ملازمان
حضور پرنور است چون مجمع الفصحا را ندیده بودند تصور کردند که همان یک جلد بهند آمده دیگر نخواهد آمد و اگر هم
بیاید سالهای دراز خواهد کشید و حضور پرنور سوای این کتاب دیگری را نخواهد دید و مقصود ما حاصل خواهد شد
خلاصهٔ کلام شأن سپهر اجل است از اینکه بگوئیم که بجهت مال دنیائی قلیلی آبروی صد ساله خود را ببرد و
ناموس خود را ضایع و برباد کند و شهرت کمالات خود را هبا سازد و ننگ بار آورد و خود را بی سببی رسوای
خاص و عام گرداند البته این کارروائیها و ناعاقبت اندیشیها و حماقتها را بملازمان حضور پرنور نسبت
می توانیم بدهیم که هر یک در خوش آمدگوئی و حماقت نظیر و عدیل ندارند چنانکه شمهٔ از حالات و کارروائیهای
منشی سیل چند جی میر منشی را در اول رساله حوالهٔ قلم شکین کلاله نموده ایم و حال آنکه منشی از خروار و یکی
از هزار بوده است و مقصود ما از نگاشتن این رساله همین بوده است که استاد خود را از ملامت خلق برهانیم
و این مطلب وزدی را مبرهن داریم للّه الحمد والمنه که خداوند متعال این بنده پریشان حال را آن قدر
توفیق و قدرت داد که این مطلب را در این رساله معلوم داشتم و همت بچاپ آن گماشتم البته ناظرین
با عز و تمکین بغور تمام و دقت ما لاکلام در این رساله شیرین مقاله ملاحظه خواهند فرمود یک یک را با آنچه که

نگاشته ام تصدیق خواهند نمود و هرکس را ایرادی در این رساله باشد از ملازمان نواب صاحب و خیرسگالان
ایشان بلاتکلف بنگارند من یک تنه حاضرم و آماده از برای جواب دادن بعونه تعالی هر یک را جوابی
شافی و کافی و بصیح السکوت خواهم داد استدعا از اعلیحضرت اقدس اشرف امجد ارفع والا روحی فداه
ملتمسم که هرگاه این رساله شیرین مقال را ملاحظه فرمایند و از مطالب و مراتب مندرجه آن آگاهی بهم رسانند
بجهت آنکه فی الحقیقة منتهای خیرخواهی کرده ام هم در حق ایشان و هم در حق استاد والاشان خود تحسینم
گویند و آفرینم خوانند و بعد بفکر اصلاح دیوان سراپا غلط خود افتاده بدنامی را هم از خویش و هم از استاد
این دلریش دور خواهند کرد و هم خاطر ناتوان خوش آمد گو را سیاست خواهند فرمود بسیار عجب است که اعلیحضرت اقدس
میرزا محمد نثار شیرازی را که سرمنشاء و بانی این خیانت است و سابقا پنجاه روپیه ملازم بوده اینک او را
بواسطه همین خیانت و نمک بحرامی ترقی داده صد روپیه ماهوار مقرر فرموده اند بگمانم میرسد که نمک بحرامی
و خیانت را در هندوستان اعتباری عظیم است و نمک شناسی مایه حیرانی و پریشانی است چنانکه این بنده
در حق سید صدیق حسن خان نمک شناسی کرده و خیرسگالی نمودم قریب دو سال است که به بلیات گوناگون
مبتلا شده ام هیچ صورت استخلاص حاصل نمیتوانم کرد افسوس ای صد افسوس که من نمیدانستم نمک بحرامی را در هند
این عزت است و نمک شناسی را این ذلت از همین قیاس میتوان کرد که در ریاستهای هندوستانی از دیر باز است
ترقی و نام آوری منوط بخیانت و عزت و اعتبار مربوط به نمک حرامی است نمک شناس و صداقت شعار همواره
ذلیل و خوار است و نمک بحرام و ناهنجار خیانت کار همیشه با عزت و اعتبار **الغرض** بر مطلب خود باز گردیم
اینک که نهم شهر محرم الحرام ۱۳۰۳ھ است مطابق هشتم ماه اکتوبر ۱۸۸۵ع صافی نامه را که برامپور مخفی فرموده
نواب صاحب فرستاده بودم در شانزدهم اگست هنوز نه رسیده است در حال آنکه در آن مدت صد خط پی در پی
بسبیل جهند به میر منشی و میر مجاور علی و للتاپرشاد کارگذاران و معتمدان اعلیحضرت اقدس نگاشته ام
و صافی نامه را طلب داشته ام صافی نامه را نفرستاده اند سهل است که جواب خطوط مرا نیز نه نگاشته اند گویا

هنوز وعده پانزده روز نواب‌صاحب باخر نرسیده است وقتی که پانزده روز موعودی بگذرد البته

یا صافی نامه را خواهند فرستاد و یا آنکه پرورش خواهند کرد خیر اُفَوِّضُ اَمْرِیْ اِلَی اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ

بصیر بالعباد خاتمه در این خاتمه شمه از حسب و نسب اعلیحضرت می‌نگاریم چونکه در آخر تاج فرحی

در جدول متضمن اسمای رؤسای دار الریاسه مصطفی آباد عرف رامپور در ضمن سلسله حسب و نسب خویش انکاشته‌اند

جد اعلای خود علی محمد خان مرحوم را باده پشت فاصله بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام رسانیده اند بدین تفصیل که

علی محمد خان ابن سید دلاور علی و او ابن سید یعقوب علی و او ابن سید دلدار علی حیدری

و او ابن سید یونس و او ابن سید محمد طاهر ثانی و او ابن سید غیاث الدین احمد

و او ابن سید نجم الدین طاهر و او ابن سید خواجه عبد العزیز و او ابن سید ادریس ابو المعالی

و او ابن خواجه سید ابراهیم و او ابن امام همام امام موسی الکاظم علیه السلام است و از حضرت

امام موسی الکاظم تا بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پنج پشت است بدین تفصیل که حضرت موسی علیه السلام

ابن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است و او ابن امام محمد باقر علیه السلام

و او ابن امام زین العابدین علیه السلام و او ابن حضرت امام حسین علیه السلام

و او ابن رسول الله محمد مصطفی علیه الف التحیه والثنا است و از علی محمد خان مرحوم تا باعلیحضرت

اقدس نواب‌صاحب نیز هفت پشت گذشته است بدین تفصیل که نواب محمد کلب علیخان ابن نواب

محمد یوسف علیخان ابن نواب محمد سعید خان ابن نواب احمد علی خان ابن

نواب غلام محمد خان ابن نواب محمد علیخان ابن نواب محمد فیض الله خان

ابن نواب علی محمد خان اینهمه من جمیع الجهات بیست و دو پشت میشود پس از این قرار نواب کلب علیخان بهادر

به بیست و دو واسطه بحضرت خاتم پیغمبران می‌پیوندد مگر البته در این سلسله حسب و نسب اگر دو شبهه نبوده باشد آئینه درست بوده

البته این دو شبهه را که می‌نگاریم بحسب نسب ایشان خلل عظیم می‌افکند این است

شبهه اول آنکه نواب صاحب بهادر دام مجده در آخر دیوان خویش که سلسله نسب خود را نگاشته اند
تولد علی محمد خان مرحوم را در یکهزار و یکصد و هیجده ضبط نموده اند تا بحال یکصد و هشتاد و هفت سال
میگذرد و در این مدت هفت پشت گذشته اند و از حضرت امام همام امام موسی الکاظم علیه السلام
تا حضرت خاتم الانبیا نیز یکصد و هفتاد و شش گذشته بود چنانکه وفات حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام
در زمان خلافت هارون الرشید بوده در یکصد و هفتاد و شش آنحضرت انتقال فرموده است پس از انقراض
سه صد و شصت و دو سال عمر دوازده نفر از اجداد نواب صاحب بوده است هفت از نواب صاحب تا علی محمد خان
مرحوم پنج پشت از امام موسی الکاظم علیه السلام تا حضرت پیغمبر خدا نهصد و چهل و یک سال [۹۴۱] تا هزار و سه صد و
چهار تا باین زمان باقی می ماند برای ده نفر از اجداد کرام اعلیحضرت اقدس البته محل تحیر و تعجب است که دوازده
پشت سه صد و شصت و دو سال عمر کنند و ده نفر نهصد و چهل و یکسال نهصد و چهل و یکسال را اگر بالمساوات ده
قسمت کنیم هر قسمت نود چهار سال و نیم میشود پس لازم آید که عمر هر یک از این ده پشت نود چهار سال و شش ماه
شده باشد بدین نوع که روز انتقال یکی از ایشان طفلی بعرصه وجود بیاید بعد از پدر او نیز نود چهار سال و شش ماه
عمر کند در روز وفاتش باز مولودی بوجود آید تا باخر و این امر الحق مایهٔ تحیر و تعجب است از بدو خلقت عالم
و آدم تا بحال هیچ اتفاق نیفتاده است بلکه محال است کاهی نشده و گاهی نخواهد شد الحق کسیکه این سلسله را
بهم بافته است و ترتیب داده البته بیوقوف بوده است دروغ خود را نتوانسته است به پردازد از این جهت
فروغی ندارد و بطلانش را استدلالی بکار نیست خود واضح است که دروغ است ولی فروغ البته حکایت درست
کردن این سلسلة النسب نیز شبیه است به حکایت تاج فرخی و اصلاح سپهر مرحوم و اندراج قصیده مدحیه سپهر وغیره
که مفصلاً در این رساله حواله قلم مشکین کلاله نموده ایم از این قبیل ملازمان خیرخواه در این ریاست بوده
و هستند هر کسیکه کار روائی دیوان نواب صاحب بهادر و اصلاح سپهر نموده است بگمانم میرسد که این سلسله
نسب را نیز او فراهم کرده است که فروغی ندارد و دروغ بودنش آشکار است **شبهه دوم** آنکه عمر

اہالی ہندوستان سیادت بلکہ شرافت ونجابت این خاندان را منکر ند ومیگویند والدۂ مرحوم علی محمد خان
جد اعلای اعلیحضرت اقدس نوابصاحب از قوم جاٹ بود وجاٹ قومی از ادنی ترین اقوام ہنود است اسلام
مادر مرحوم علی محمد خان را ثابت نمیدانند چہ جای آنکہ سیدش بخوانند ولواب علی محمد خان مرحوم را لطفہ نا تحقیق
میدانند چنانکہ در کتاب تاریخ سیر المتاخرین وجناب سید خلیفہ محمد حسن خانصاحب وزیر پٹیالہ در تاریخ پٹیالہ
عدم تحقق حسب ونسب نواب علی محمد خان مرحوم را نگاشتہ اند وما در این رسالہ عبارت خلیفہ محمد حسن خانصاحب را
از تاریخ پٹیالہ بعینہا در این رسالہ نقل می کنیم اینست کہ (داؤد خان افغان عالمگیری عہد میں جب اپنے
ملک سے ہندوستان میں آیا اور نوکری نملنے کی وجہ سے قزاقی کرکے بسر اوقات کرنے لگا ایکدن اوسنے
راہ میں ڈیڑہ برس کا لاوارث لڑکا پڑا پایا چونکہ اُسکے کچہ اولاد نہ تہی اُسنے اسکو لیکر پالا اور علی محمد خان
نام رکہا اور مرنے کے وقت اسکو اپنا وارث کر گیا) انتہی۔ یعنی داؤد خان افغان در عہد پادشاہ عالمگیر
چون از ملک خود بہندوستان آمد بجہت نبودن نوکری بقزاقی و راہزنی بسر اوقات میکرد وروزی در راہ بچہ
بعمر یکسال ونیم بلا وارث افتادہ دید بسبب آنکہ اولادی نداشت او را بالید و پرورش نمود و علی محمد خان نام
نہاد ودر ہنگام مردن او را وارث خود گردانید از این عبارت کہ مورخین ہندوستانی نگاشتہ اند نطفہ نا تحقیق
بودن علی محمد خان مرحوم خوب بر می آید با وجود این عجب است نمیدانم با اینہمہ دوری چسان بہ پیغمبر آخر الزمان
علیہ وآلہ صلوات من الملک المنان نسب خود را وچسانیدہ اند البتہ این جرو جہد نیز از ہمت بلند
اعلیحضرت اقدس نوابصاحب موجود بودہ وہست آری شعر ہمت بلند دار کہ مردان روزگار از
ہمت بلند بجای رسیدہ اند مرحبا بہمت بلند وطبع ارجمند اعلیحضرت اقدس نوابصاحب بہادر کہ چہ خوب در حال
عدم تحقق حسب ونسب خود را بتعجیل تمام وتجبیل مالا کلام بحضرت خیر الانام رسانیدہ اند چنانکہ دیوان سرا پا خلط
خود را بنام اصلاح استادی مثل سپہر مرحوم مشہور گردانیدند الحق اعلیحضرت اقدس خود بدولت صاحب ہمت بلند
ہستند اجداد دیگر آنحضرت را این ہمت نبود کہ حسب ونسب خود را از عدم تحقق وشبہہ بر آوردند ایشان ہمت

کرده نسب خود را از عدم تحقیق و شبهه بر آورند بجای بزرگی خود را بستند که حسبی و نسبی بهتر از آن و محقق‌تر از آن نباشد بکام میرسد که ازین حدیث شریف غفلت فرموده اند که رسول کریم پیغمبر خاتم صلی الله علیه وسلم فرموده اند لعن الله علی خارج النسب لعن الله علی داخل النسب باوجود این بسیار عجب است که باز خود را سید شمرده شدند و از خواندان سید نسبی سیدانند و حال آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم علاماتی چند از برای شناختن اولاد خویش مقرر فرموده اند که يعرف اولادي بستة اشياء العلم والحلم والعدل والسخاوة والشجاعة والمروة البته سید بودن با این شروط اشکال هم خواهد رسانید ابهمین قدر بیان در سیادت ایشان اکتفا می‌کنیم اگرچه می‌توانیم که در این باب رساله‌های مخصوص بنگاریم که همه مدلل و مسجل باشد اینک حسب الوعده همان قصیده مرده را که از مرادآباد فرستاده بودم و بحکم اعلیحضرت اقدس از قدر دانی باز پس داده بودند اینجا می‌نگاریم که هرکس را معلوم شود که قصیده ام را عیبی نبوده است در نهایت فصاحت و بلاغت و طلاقت و رشاقت بوده است و هم ظاهر گردد که واپس کردن این چامه محض قدردانی بوده است و در ضمن خواستم سلیقه سخن شناسی خویش را بهرکس معلوم اند

فرموده اند

نقل قصیده نعتیه که در ستایش ممدوح کامگار خود از مرادآباد به بهوپال فرستاده آنحضرت بعذر نداشتن صافی نامه بهوپال واپس ارسال فرموده بودند و بعد آنکه صافی نامه طلب کردم و از طرف سرکار بهوپال دریانوال ذی اجلال ریاست بهوپال واست ایام ریاستها مرحمت و عنایت فرموده محض مروت و فتوت فرستاده بودند و من

برامپور روانه کردم در بیست نهم اگست جوالبش را پانزده روز حواله فرموده‌اند هنوز که هفتم ماه اکتوبر است نه جواب دادند نه صافی نامه را فرستادند

نگارینا رخت ماهی است انور — ز مشک از ماه را باشد دو چنبر
دو زلفت مشک را مانند بعارض — اگر در مشک باشد جای آذر
تهی قدّ تو چون سرو لیست موزون — به بستان سرو اگر مشک آورد بر
بجاهت ضیمران گردیده بالین — بشکّت ارغوان گردیده بستر
غلام چهرهٔ تو ماه روشن — اسیر طرهٔ تو مشک اذفر
بماه روی تو مشکست هاله — بمشکین موی تو ماه است اندر
ندیدم ماه را از مشک زینت — ندیدم مشک را بر ماه افسر
ترا رخ از سمن و ز سیم ساعد — ترا پیکر پری و ز پرنیان بر
جزاک الله رخت آب بهشت صافی — حماک الله رویت هست آذر
ترا آن طرهٔ طرار حبادو — ترا جعد سمن سای فسونگر
گهی در آب غلطد همچو ماهی — گهی بر نار خسبد چون سمندر
گلستان گشته چهر آتشینت — بجعد تو چو ابراهیم آذر
شگفت آیدمرا زان زلف مشکین — تعالی شانه الله اکبر
بهر جا بنگرم پیچست و حلقه — بهر سو بنگرم چین است و چنبر
گهی بر جسم مهر زرد چو جوشن — گهی بر فرق سیمرود چو مغفر
کمان سیکا ہدا کیسہ گرز مهتاب — چرا پس شد کمت از مه گشته لاغر

ق

ز مشکین طره ات بر صفحهٔ رخ — پر افشیده بکافور است عنبر

ز زیر میغ زلف مشک بیزت — رخت پیداست چون خورشید خاور

صبا گر بگذرد روزی بدان زلف — مشام عالمی سازد معطر

ز رو جلباب مو را گر گشائی — زمین را سازی از طلعت منور

چکد گر خوی ز روی آتشینت — بخاک از خاک جوشد آب کوثر

دهانت حقهٔ سیمی است لیکن خورد — چسان گنجیده در وی سی گهر

دو لعلت حقه لیکن پر ز لؤلؤ — دو زلفت طبله اما پر ز عنبر

اگر آن حقه نی از چیست پر در — وگر این طبله نی چون شد معطر

بمشک اندر زهر کس دید پنهان — بسیم اندر گهر کس دید مضمر

شنیدستم که سیم از سنگ خیزد — ق — مرا این قول هرگز [illegible] باور

مگر جسم تو سیمی است شفاف — در آن سیم است سنگین دل مستتر

خرامی گر تو در دشت ز راغ تک — دمد چون سروت از هر سو صنوبر

دلم بر دام زلفت کرد پرواز — چو کوتر بچه بی بال و بی پر

سیه زاغی است زلف عنبرینت — بصیدی نیست اهل جز کبوتر

ترا زلف سیاه و چهر گلرنگ — بت من چون بهشت استی و کافر

ز زلف و ابرو و بالا و مژگان — کمندی و کمان خنجر و خنجر

بروی چشم آتش غمزه آتش تیر — ق — بدوشت زلف مار و خود چو بیور

ندیدم تیر لیکن تیر دلبند — نخواندم مار اما مار دلبر

دو جادو چشم تو باشد کماندار — دو هندو زلف تو آمد زره ور

ندیدم جادوی باشد کمانکش — نخواندم هندوی آید دلاور
ز لعل لب کنی کار مسیحا — لبی کو هست چون سجاده تر
فروافشانی از رخساره گر خوی — بدان ماند که از خورشید اختر
ز سر تا پای جان هستی مجسم — ز پا تا سر دل هستی مصور
چو زیبا خد و قد تو نباشد — گل و سروی که بشکفت و بکشمر
تعالی الله نگه کن ماه عارض — کشیدستی ز عنبر خط چنبر
چه شد گر خط دمیدستت ز چهره — جمالت کی شود از خط مکدر
خطت شکست دور لعل نوشین — چو موران کرد تنگ شکر
تعالی شانه الباری که ایزد — ز برگ یاس رویانیده ضیمر
از این قسم خاطر عاطر مرنجان — مخور غم غم ترا کی گشت در خور
تو دل فارغ کن از اندیشه ایمه — تو شاهی هستی نکویان جمله چاکر
خط سبز تو چون طوطی بمنقار — فرو بگرفته برگ ورد احمر
سر زلف تو خود زاغی است تیره — که بنهفته چراغی را بشهپر
تو خود نیکوتری از ماه و خورشید — نه خور هستی مخوف مه مجدر
نه بینی مه کلف دارد به رخسار — ولیکن عالمی سازد منور
چه غم گر چند موری در بهاران — هجوم آرند بر گلبرگ احمر
خطت را هر که خط گوید خطا گفت — نه خط بل ظاهر از حسن تو جوهر
ترا زین سبزه اندر سیم سیما — هزاران جلوه است و زینت و فر
ز جا بر جست سامی شوخ دلارا — بنه رنج خط و بردار ساغر

بریز اندر قدح ای ماه خلخ / عقیق آسا شراب ناب خلّر
از آن می کز فروغ بادهٔ آن / هما نا خیره گردد چشم اختر
بده ز آن می که گر نوشد غزالے / شود آشخورش چشم غضنفر
می کو چهره را سازد مورّد / می کو دیده را آرد منوّر
می کز وی شود ابکم سخنگوی / می کز وے شود الکن سخنور
مرا یک آرزو در سینه باقیست / دلم خواهد شود روزے میسّر
شماری رانم اندر دجلۂ ے / نهنگ آسا شوم هر سو شناور
شوم سرشار و آنگه بیخود و مست / بوجد آید دل رندم به پیکر
با آواز جلی مستانه خوانم / همایون مدحت میر مظفر

خداوند خرد کلب علی خان
معظم شهریار نام آور

سپهر جود و دارا ے ملک خو / جهان مجد نواب فلک فر
رسپ معدلت پیرای گیتی / شهیر رحمت فرماے کشور
عدو بندی که از سهم سهامش / بهیجا زهره باز و رستم زر
ظفرمندی که از برق حسامش / بگردون خیره گردد چشم اختر
بجاه و بزم باشد همچو دارا / بروز رزم آید چون سکندر
برزم اندر بود چون گیو و گودرز / به بزم اندر چو افریدون و نوذر
نشسته شهریاری تاج اعظم / بتخت شهریاری سعد اکبر
بشوکت باج بستاند ز خاقان / بهمت تاج برگیرد ز قیصر

بعزم رزم چون گردد مصلح — بقصد جنگ گر آید مشمر

بصد تمکین نشیند بر تهمتن آسا — اگر روزی برین رخش اشقر

بجنگ اندرش تیغ اژدها کش — زبن تا قبضه باشد غرق جوهر

کشد از ناب شیر شرزه زوبین — کشد از نیش مار گرزه خنجر

شعاع خود او سوزنده آتش — سنان رمح او درنده نشتر

زیکجانب بغرد کوس کاوس — ز دیگر سو بنالد سنج سنجر

برانگیزد لب جنگ کهکوب — بجنباند سوی میدان تکاور

تو گوئی آتش است کوه البرز — و یا خورشید تابان است و صرصر

بهر جانب رود گردد موید — بهر سو بگذرد آید مظفر

خدنگش با قدر باشد بسر هم — پرند تیغش با قضا آید برادر

شگافد دشنه اش چون مخلب شیر — گزآید بیلکش چون مار حمیر

هما نا از غرنگ توپ کهکوب — شماید گرز هیبت کوسش تندر

ز تیغش عرصه هامون مگون — ز رمحش دیده گردون مشبر

شود هنگامه رمحش ز تارک — بود در آغوش تیغش ز پیکر

دلیران را بتن جان موم و آتش — هژبران را بدل آب و شکر

زمین و دشت را تا پشت ماهی — ق — هوای رزم را تا چرخ اخضر

بکاود گر کسی از روی تحقیق — سر بی تن بیابد جسم بی سر

ز ابر تیره سر ریزد چو باران — ز خاک تیره تن خیزد چو شبدر

تعالی الله ز دهشت زهره باز — گذار آرد گر از این ضیغم نر

عقابے گر از آن پرواز آرد ۔۔ فرو ریزد ز جسمش بال و هم پر

بشمشیر ظفر مهدی اسا ۔۔ شود مشاطهٔ دین پیمبر

ز نیش خنجر و ز نوک ناوک ۔۔ کشد از کافر بدخواه کیفر

ز حفظش بر تن و هر است خفتان ۔۔ ز ظلش بر سر چرخ است مغفر

بنوک تیر آن سردار ذی جاه ۔۔ بضرب تیغ آن سالار صفدر

شود بر جسم کیوان درع توزی ۔۔ شود بر فرق کیوان خود معجر

فریدون فر چو بنشیند باورنگ ۔۔ بگاه بزم با جاه موقر

بایستندش هر جا وزیران مقدم ۔۔ بصف هر جا وزیران مصف

دلیران سپاه یکسو مؤدب ۔۔ دلیران ستاده یکسو موقر

ز یکسو در رده اعیان پهلو ۔۔ ز یکجانب شده ارکان لشکر

یکے را آرد احسان مؤلف ۔۔ یکے را بخشد انعام مقرر

ز یکسو تاجها بخشد مکلل ۔۔ ز یک رو باجها گیرد دوگر

بگاه بزم حکمش حکم احمد ۔۔ بروز رزم تیغش تیغ حیدر

زهے اے کامگار جود پیرا ۔۔ خہے اے نامدار عدل گستر

بہیشا پیش اقبال تو دولت ۔۔ بہ پشتا پشت بخت شوکت و فر

یکے همچون بلال استی و احمد ۔۔ یکے چون مرتضی استی و قنبر

عماس چرخ باشد از مجذب ۔۔ همایون قصر جاهت را مسقف

خدیوا اے امیر رحمت کیش ۔۔ امیرا اے مشیر عدل گستر

از آن روزی که خلقم کرد ایزد ۔۔ وز آن روزی که جانم داد گر گر

مرا علم و هنر آمد مسلم | مرا ملک سخن آمد مسخر

مرا شد خامه آهوی غزلخوان | مرا شد نامه جادوی ثناگر

مرا از شاخ طوبی کلک مشکین | مرا از ناف آهو حبر معنبر

نه من چون شاعران دیگر ستم | ثنای سیم گویم مدحت زر

ندانستم که باز آرم ستایش | به نزد هر خسی بی پا و بی سر

زبان من چو حرف گشته معروف | کمال من چو آتش گشته اشهر

نباید که چو گرگ گردد گدا نپاسے | نماند خس چو باد آید سبکسر

همه مرغ مسیحا بید و من مهر | کجا مهر منیر و چشم شپر

ترا ای فخر گیتی مدحت آرم | که از میران دهر هستی فزونتر

نیارد کس که بر من خورده گیرد | شود گر قافیه صد ره مکرر

غرض با این کمال و فضل و دانش | مرا دارد فلک دایم بغم در

دو شهنشاه است کاندر مرز گیتی | ز هر جانب فنا و ستم بشد در

جهان بر من تنگیده و غیر آهو | فلک بر من نبارد غیر اخگر

نه بینم از فلک جز جور بیحد | نیابم از جهان جز رنج بیمر

بگیتی شد مرا آب مقسم | بعالم شد مرا نان مقدر

ز نکبت بسته اندر شاخ آهو | ز شنعت رفته اندر کام اژدر

ولے با اینهمه شادم که از دل | ثنای شاه را میخوانم از بر

بمدح شاه والا جاه عادل | گذارم منتے بر کلک و دفتر

چه گردد زورق طوفانیم را | تو گردی ناخدا جود و توانگر

تو خود دانی بجز دانش قدر دانی — بسنجر هرچه خواهی آن نکوتر
الا تا هست باقی دین احمد — الا تا هست قایم سطح اغبر
همیشه و هر جا باشی تو مرکز — سپهر مجد را باشی تو محور

المنة لله که این رساله شیرین مقاله را بآخر رسانیدم و حق استاد مرحوم را از ذمه خود ادا کردم از ناظرین باعز و تمکین این رساله بصد عجز و انکسار خواهش می کنم که بغور ملاحظه فرمایند و انصاف دهند که اعلیحضرت اقدس نواب محمد کلب علیخان بهادر در حق استاد مرحوم این بنده چه قدر ظلم کرده و بے انصافی نموده است الحق که منتهای بی انصافی فرموده و ظلم فاحش کرده است انشاء الله الرحمن بعد از تقسیم این رساله شروع خواهم کرد در باقی کتاب دیوان نواب صاحب اغلاط همه را خواهم نوشت و رساله رساله چاپ کرده اشتهار خواهم داد از آنکه مرا بواسطه پریشانی توانائی و استطاعت چنان نبود که یکبار مجلدات چاپ کنم که از تجدید جلد بیشتر چاپ نتوانستم کرد اللهم اجعل عاقبة امورنا بالخیر آمین

تمام شد در ماه جمادی الثانی سنه ۱۳۰۲ مطابق
ماه فروری سنه ۱۸۸۵ عیسوی در مطبع کراچی
نجم الهند فقط

این چند شعر را علی رغم یکی از دوستان که در اینجا بیاد من بسته مکدر شده بود گفته ام چون متعلق باین رساله بود در اینجا درج می کنیم که بملاحظه ناظرین این رساله برسد آن اشعار این است

ای آنکه سپهر از من مکدری دیده بسوز — خدای داده مرا بر تو برتری دیده بسوز
بشعر و شاعری امروز در تمام جهان — بمن که کرد تواند برابری دیده بسوز